اودام نجبتان فارسی

كتاب مناقب مولانا جلال الدين الرومي في التواريخ ١٥

في مناقب مولانا
جلال الدين الرومي
عليه الرحمة
والرضوان

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد بی حد واحدی را جل جلاله که جلال ربوبیت او از تصاویر
عقل مبراست و ثنای بی عد صمدی را عم نواله که کمال الوهیت
او از کیفیت اوهام مبراست مبدعی که جوهر انسانی را
اگرچه بگوشمال اهبطوا از اوج علو بحضیض حماس و شهوات
نزول فرمود باز بکمند تعالوا و جذبه تکمیل بناجیت سلسبیل
معرفت سیلش داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات
و کافه موجودات بتشریف لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم مخصوص گردانید و بطراز صورکم فاحسن صورکم
بیاراست و از میان نوع انسان انبیا را که شموس فلک
الوهیت و نجوم سماء ربوبیت اند بتاج و تخت نبوت
و خلافت مزین و مشرف گردانید که یا داود انا
و دل ایشان را بنور معرفت و حکمت بپرورید و از حیات

ازلی و دقایق لم یزلی بیاگاهانید و صحف ربانی و آیات
سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر قرن و عصر جمعی که
در تیه غوایت و تیه ضلالت و قید اسار گرفتار باشند
بساحل رشد و نجات ابدی رسانند و از حیات سرمدی
بهره‌مند گردانید و از سلک انبیا سید المرسلین و خاتم
النبیین واسطة العقد الاولین و الآخرین رحمة للعالمین محمد
مصطفی را علیه السلام مقدم و پیشوا و خاتم همه انبیا فرمود و در
صبح ازل جمیع کمالات را در طینت ذات پاک او
تعبیه کرد و خاتم نبوت را با نامل تشریف او منور
گردانید کما قال
ای گرده خاک پای تو با عرش همبری
ختمست بر کمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایه شهبت برابری
باد صبا بیافت میان الحرت ترا
ویدی چراغ را که دهد باد داوری
دریای بحر را شده غواص
جبرئیل گوهر کلام حق و زبان تو جوهری
چون ظهور نبوت را منتهی گردانید و دایره رسالت را مختوم بنقطه

وجود خلاصهٔ وجود گردانید مظهر محمدی که اعظم و اجمل مظاهرست
چنانک گفت   لطف خدای جمله کمالات خلق را
یکجا کرد و داد بدو نام مصطفی اصحاب و ابرار و اولیا
و اخیار رضوان الله علیهم اجمعین پدید آورد و ایشان را در بیت
الامان خویش پناه داد آن اولیاء الله محفوظ و مصون
داشت وجود مبارک ایشان را تکمیل نفوس ناقصان
گردانید و شمع هدایت در دست ایشان باز داد
کما قال النبی عم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم تا
هر کرا بحکم السعید من سعد فی بطن امه در صبح ازل بقلم قدرة
بر ناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی و طغرای دولت
سرمدی کشیده باشند در شب دنیا بحسب جنسیت
الطیبات للطیبین پی رو ایشان گشته از غیابی جهالت
گذشته و از غولان طبیعت که یوسوس فی صدور الناس
عبارت از انست استخلاص یافته بدار الامن سلامت
مقام ساخته‌اند و از کوههای پر پلنگ بقدم نیاز بجاز

عبور کنند و در کشتی عنایت ایشان نشسته و از دریاهای
پر نهنگ گذشته بساحل نجات باز رسند کما قال
النبی عم مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی و من
تخلف عنها غرق و قال الشیخ قدس الله روحه

چنگ با شیخی تو دور از زشتی   روز و شب سیاری و در کشتی
در پناه جان جان بخشی توی • کشتی اندر خفته و ره می روی
مگسل از پیغامبر ایام خویش • تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش

اگر در کمالات و مقامات اولیا رضوان الله علیهم شروع
رود و از صفات ایشان بیان کرده شود بنان
از بیان آن عاجز و افهام از تصور آن قاصر آید ولو
کان بعضهم لبعض ظهیرا اما افضل و اکرم انبیا فارس
قاب قوسین او ادنی بزبان گوهربار معجزات از کمالات
ان جمع خبر داده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و درین
کلمهٔ مبارک غرض اولیاء الله اند که ایشان علوم ظاهر
و باطن را بهم درج کرده اند و بعمل آورده و در شوق

و محبت حق خود را در بوته فقر و عبودیت گداخته اند
و از اینجاست که حضرت مفخر موجودات اگرچه فرموده
آدم من دونه تحت لوائی یوم القیمة اما از شوق این
طایفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارک او گذشتی که واشوقاه
الی لقاء اخوانی و گاه روی مبارک سوی یمن کردی
و از حال اویس قرنی رضه که از جمله اولیاء وقت بود
خبر فرمودی که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن عظمت
و شان این طایفه که در دوری محمدی عم بوده اند از حد
بیش است و لهذا موسی عم مع کمال عظمته و قربته می فرمود
اللهم اجعلنی من امة محمد و قال النبی عم لو کان اخی موسی حیا
لما وسع الا اتباعی و حضرت خداوندگاری می فرماید قدس سره

چونکه موسی رونق دور تو دید / کاندرو صبح تجلی می دمید
گفت یارب این چه دور رحمتست / آن گذشت از رحمت آنجا رویتست
غوطه ده موسی خود را در بحار / از میان دوره احمد بر آر

پس بمقصود باز آییم و آنچه مقصود است شرح دهیم چنین گوید

و قصور خویش معترف بود گفت بیت گر بر تن من زبان
شود هر موئی / از حسن تو از هزار یک نتوانم گفت
صفة مقام و سیر و سلوک ایشان از کلمات طیبات
او که هر لفظی دریاهای حقایق و معانی را جوشش کند قیاس
باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام
معتقدان و مریدان بیان کرده است چنانکه می فرماید
این چه گفتم این بقدر فهم تست / مردم اندر حسرت فهم درست
هرچند از این عذر تا بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغه نمود
و گفت آب دریا را اگر نتوان کشید / هم بقدر تشنگی باید چشید
بنا بر التماس آن عزیز استعانت از حضرت رب العزة طلبیده
و از همت عالیه حضرت ایشان خواسته کرده در بیان آن شروع
رفت تا هرچه این ضعیف بعض الملتمس مشاهده کرده باشند و در
ایام این ضعف از آن حضرت بوجود آمده از آنچه در گوشه خاطر
مانده بود در قلم آورد درویش بحق زدیده گوید عالی ناتحی از شنیده کرد
چون در تتمه آن شروع رفت تقسیم این بر سه قسم نهاده شد

توقع است که مطالعه کنندگان اگر بر عثوری عبور یابند ذیل
عفو مبسوط دارند و الله ولی التوفیق   و این مشتملست
بر دو فصل   در اسناد خرقه و تلقین ذکر پدر خداوندگار مولانا
سلطان العلما بهاء الدین الولد رح و عن اسلافه و انسابه قطب
الوقت بهاء الدین الولد محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری
نسب او متصلست بخلیفه رسول الله ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه بروایات صحیح و اسانید درست و تمامت
اجداد حضرت شان علما و مفتیان بوده اند و در شهر
بلخ خراسان معروف و مشهور بوده اند اما تلقین
و خرقه او متصلست بپدرش حسین بن و از و با جدش
احمد الخطیبی و از و با امام غزالی و از و با ابو بکر نساج
و از و با محمد زجاج و از و با ابو بکر شبلی و از و با شیخ
الطایفه جنید و از و با سری سقطی و از و با معروف کرخی
و از و با داود الطائی و از و با حبیب العجمی و از و با حسن
البصری و از و با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله

وجهه العزیز و از و با سید المرسلین و خاتم النبیین محمد
مصطفی ع م و علی آله و حضرت مولانا قدس سره العزیز
ورای این نسبت تلقین که مذکور است به نسبت دیگر
است که از مشایخ و اولیاء کبار بآن ممتاز است یکی
نسبت بحضرت خلیفة الله ابو بکر صدیق رضی الله عنه دیگر
نسبت بخضر ع م و نسبت خرقه مشایخ و اولیاء که در کتب
اسانید ایشان مذکور است و آوردن سبب اطالت
و باز ماندنست از المقصد مطلب که آن ضعف در صدد است
فصل دوم در ذکر مقامات سلطان العلما
بهاء الدین محمد الولد رضی الله عنه سعید
اجداد ارواحی و سلطان ابد اگرچه بلقب بهاء دین ولد
ملک از کثیته و فا در شکند چون پیش تنگ پایستان خلد
پادشاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم
ظاهر و باطن بی نظیر و زبان و دریایی بود از
معارف و حقایق بی ساحل بپسندیده و مقبول

ومحبوب همه دلها بود و در ورع و تقوی بغایت
و ریاضات بسیار و مجاهدات بی‌شمار داشت
و بر همه دلها مشرف بود و در علم و شیخی تمکن و از اقضای
خراسان فتاوای مشکل بحضرت او آوردندی او را
از بیت المال رسولی معین بود که با مر شریعت مثبت
از آنجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی تصرف نکردی
و در لباس و زی دانشمندان بودی هر روز از اول
صبح تا بین الصلاتین خلایق را درس فرمودی
و فواید رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمانرا
معارف و حقایق گفتی روز دوشنبه و جمعه عامهٔ
خلایق را وعظ فرمودی و سلطان سعید جلال الدین
محمد خوارزمشاه انار الله برهانه از جملهٔ مریدان و معتقدان
آن حضرت بود و پیوسته بخدمتشان تردد کردی
و در اکثر ایام بوقت موعظه با استادش مولانا
امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه بمجلس حاضر

آمدندی و هیچ مجلس نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان
جگرخون و عاشقان جان بجان چون جان باز بهانه شدی
و جنازه تا بر نداشتندی و گریه و زاری و نفیر از میان
خلق برنخاستی و چون بتکلم آمدی بغریدی چون شیر
و نعرها زدی و کلماتی آغاز کردی که تا انسان مقام
سه چهار بار نازل شدی هیچ آفریده فهم آن
سخن نکردی و از کثرت تجلیات جلال مزاج مبارکش
تند و با هیبت شده بود دایم متفکر بودی مریدان و
معتقدان و خلایق بسیار داشت اما هیچ یکی را
مجال نبودی که بی اجازت او حرکت توانستی کردن
و صحبت او بطریق سلاطین بودی سید برهان الدین
الترمذی المحقق که از جملهٔ اقطاب بود و ریاضات
و مجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش بود و
و بابا بگی حضرت خداوندگار را منسوب بود و از حضرت
سید استماع رفت که شبی سید دانشمند مفتی از شهر بلخ که از جملهٔ

منکران بودند در خواب خواجهٔ کاینات را
دیدندی که در خیمهٔ سبز نشسته بود و مولانا بهاءالدین
الولد در پهلویش نشسته حضرت رسالت مولانا را نوازشها
نمودی و در کنار گرفتی و بحاضران گفتی که سلطان العلما
لقب نهادم آن جماعت چون بیدار شدندی روی
بحضرت او نهادندی چون در راه بهم دیگر ملاقی میشدند
واز خواب دوشینه حکایت میکردند و تعجب و تحیر
میماندند حضرت مولانا سلطان العلما چون از دور
آن جماعت را دیدی فرمودی که تا حضرت پیغامبر عم از
حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت آن جماعت
بپای ما جهت استغفار استاده زنار انکار را بیکبار ازمیان
گسستند و مرید و معتقد شدند و بعد ازین حال فتاوای
فتاوای بسیار نوشته و رفت که بعد از جواب شیخ
نام کنیهٔ سلطان العلما نوشتی چون صیت عظمهٔ ایشان
در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوک و مشایخ

دیگر در میان مجلس گفت که فردا عزم است هر کرا ارادهٔ :
درویشان است آماده باشند روز دیگر از معتقدان
و مریدان و تلامید مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه
شدند سلطان را چون کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت
ماضی پشیمانی خورد و ارکان دولت بخدمت ایشان
آمده و بتمهید عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت
نفرمود و بر قرار عزم را جزم فرموده روان
شد بهر شهری که رسیدندی ملوک و اکابر شهر باستقبال
آمدندی و بحضرت و تعظیم بشهر بردندی مدتی که آنجا به
اقامت میفرمود خدمات مقبول مبذول میداشتند
و فواید و جهانی حاصل میکردند چون از انجا نیز
عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را با التماس
آن جماعت قایم مقام خویش بگذاشت همچنین
تا دار السلام بغداد رفت چون صیت صفت عظمت و کرامات
ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزرا و نواب

وقضاة واکابر شهر پذیره شدند وبتعظیم تمام بشهر آوردند
هر روز تمامت اکابر طرفی النهار بحضرتش آمدندی
ومعانی وحقایق استماع کردندی که هرگز نظیر آن نشنیده
بودند مدت یک ماه تفسیر بسم الله فرمودند چنانک
نفر اول بنای نسبت نداشت جمعی از طرف
سلطان اسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم
بدار الخلافه آمده بودند آن عظمت و شانرا ملاحظه
کردند و بارادت مخصوص گشتند چون بروم باز آمدند
حکایات از مناقب حضرت مولانا آنچ مشاهده کرده بودند
عرض داشتند سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم
راسخ شد و داعیه خواهان بودی که ملاقات صوری
حاصل گشتی تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را
عزیمت حجاز افتاد و از حجاز بطرف شام عبور فرمود
بارزنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج
ملک خاتون که عمهٔ سلطان علاء الدین بود

نزول فرمود خاتون ملک سعیده فخر الدین انار الله
برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که
آنجا یکماه متمکن گردد قبول نفرمود و بزودی روان
گشت و باقشهر ارزنجان آمد و فصل زمستان آنجا اقامت
فرمود خاتون ملک بنام ایشان آن جایگاه را خانقاهی
انشا کرد مدت یکسال کما بیش آنجایگه ساکن بودند
ملکا اسباب ملازمان بتمام مرتب میداشت
بعد از آن بطرف روم نهضت فرمودند چون
سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده
است قصاد بندگیشان فرستاد و استعجال حضور
مبارک کرد حضرتش اجابت فرمود چون بصحرای
قونیه رسید سلطان اسلام با جمیع اکابر دولت
پذیره شدند و بتوقیر تمام بشهر آوردند و چون
بدر [illegible] ناق [illegible] سلطان پیاده شد و چند گام
در رکابش [illegible] رفت چندانک مبالغه فرمودند

سلطان در تواضع بسیاری کوشید و کفش جهة سعادة
و دولت خویش از عبودیت خواهم نهادم داشتن
و در منزلی که لایق آن حضرت بود فرود آوردند و
آن خدمات و طاعات فرمودند که نتوان شرح دادن
حضرت خداوندگار ما در آن وقت سن چهارده
سالگی بود بعد از آن اکثر ایام سلطان بحضرتش آمدی
و استفادت فرمودی چون سلطان ارادهٔ کلی
بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اوقات
نزد سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بنشستی
و وقت سلطان را ملک خطاب فرمودی
نقلست که یک نوبت فرمود ملک من سلطانم و
تو سلطان سلطنت تو تا دام که چشمت گشوده است
باقیست آغاز سلطنت من روزی خواهد بود که چشم
برهم نهم و اینجاست که خداوند [illegible] باید
بیت بر آن شاه که از تخت [illegible] دوم

الدین ابدا شد رقم منشورم که روزی اصحاب
او را مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان
آواز دادند مولانا را که وقت نماز است مولانا
هیچ نگفت و ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند
و بنماز مشغول شدند دو مرید موافقت شیخ کردند
یکی از آن مریدان خوجکی نام بود در نماز بچشم سر بوی
عیان نمودند که جملهٔ اصحاب که در نماز بودند با امام
پشتشان بقبله بود و آن دو مرید را که موافقت شیخ
کرده بودند روی شان بقبله بود زیرا چون شیخ
از من و ما بگذشت و او دوئی او فانی شد و در نور حق
مستهلک گشت که موتوا قبل ان تموتوا اکنون او
نور حق شده است و هر که پشت بنور حق کند و روی
بدیوار آرد قطعاً پشت بقبله کرده باشد که در
وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه با سلطان
اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قایم گشته

واز هراسه مجاهد افتادند سلطان جلال الدین با لشکر
جرار و کثرتی بسیار و عددی بی شمار بعدت واهبت
لا تحصی و [illegible] فراغ عنان عزیمت بطرف روم روانه
کرد سلطان علاء الدین کیقباد از رسول خویش ملک
الامرا صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی
را از ری بطرف روم استماع فرموده بود عساکر
منصور خویش را فراهم آورده واهبت و ساز مرتب
داشته بعد از حصول استعداد قرار بر آن جمله نهاده شده
بود که اجتماع عساکر در سرحد ارزن واقع گردد تا لشکر
بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکند روز عزم سلطان
بحضرت مولانا سلطان العلما قدس سره العزیز آمد
واستمداد همت خواست از درون مبارکش فرمود
جهت بن کوس رحیل آنجا زدن و همانجا سوار شده
متوجه گشت چون بحوالی ارزنجان رسید چند روز
اقامت فرمود و جواسیس بهر طرف روان کرد

تا کیفیت احوال اعلام دهند چون لشکر خوارزمی
بملک وارزن الروم رسیدند جواسیس عدت و عدد
ایشان را تخمین کرده بسلطان اعلام دادند لشکر
روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس متمکن
گشت سلطان را رای بر آن باعث آمد تا بطریقه
جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان
و طریقه که در جنگ خواهند سلوک کردن باخبر شود
بنا بر آن خود را بلباس ترکان کرده و چند اسب
بادپای بی داغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه
بطریق اتراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت چون
امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند
گفتند ما از اتراک ایناجیم و قدیما اجداد ما از آب
آمویه بوده اند و درین چند سال سلطان علاء الدین
بر ما متغیر شده است و عنایت از ما گردانیده و
مطالبت بسیار با ما بنیاد کرده پیوسته انتظار

عساکر منصوره می کردیم وان موهبت را از حق تعالی
میخواستیم اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید
و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف گردانید
لشکرانهٔ امنیت بارگیری چند جهت رکاب ملازمان
حضرت سلطان آورده شد تفصیل این معانی را
چون حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را
عظیم خوش آمد و تفاءل نیک همایون نمود و بفرمود
تا خوان خاص را بگستریدند و چنانک آیین سلاطین باشد
تمامت امرا و وزرا و اهل لشکر هر یک بمحل و مقام
خویش ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء
الدین با خدمتکاران ترکان باز پس جدا ایستاده بود
چون بقرب بارگاه رسیدند بر عادت سلاطین
زمین بوسی کردند و دعا و آفرین گفتند و اسبان را
عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود
و وعدهٔ جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آمین

بطرف ایشان را ملاحظه می کرد چون ارکان دولت
برگشتند خداوندگار را خیمه‌ها معین کرده بودند [illegible]
ایشان را در شب [illegible] نشستند هم شب [illegible] سلطان خوارزمشاه
را بخاطر گذشته که در مملکت سلطان علاء الدین
هر که عبور کردیم و از بزرگ و سنان تفحص حال و تجسس
احوال او کردیم تمامت مدح و ثنا نمودند یا فهم این جمله
چگونه [illegible] و حکایت می کنند فلک که [illegible]
رود که سلطان علاء الدین چند روز است که [illegible]
خوارزمشاه [illegible] داعیت [illegible] این جماعت [illegible]
[illegible] باشند و اگر رفته باشند در فرصت چگونه
این جماعت گفتند [illegible] تفحص حال [illegible]
کرده باشد اگر جاسوس باشند [illegible]
الدین [illegible] الروم [illegible]
مشهورست که [illegible] سلطان علاء الدین
در خواب دید که مولانا بهاء الدین [illegible]

دید که جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان آخر
روز بلشکر خویش پیوست آن جمع چون دیدند که محق
شد باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها
فرمود و مستظهر گردانید و دریاسی چون ارزنجان موضع
جنگ را دیده بود لشکر را در آن حدود نزول داد
روز دیگر خوارزمشاه آنجا رسیدند روز سیم طلایه
هردو فریق را اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را
بود روز چهارم همچنین طلایه جنگ کردند نصرت
رومیان را شد روز پنجم از طرفین لشکرها بیاراستند
و میمنه و میسره را بمردان کارزار دیده سپردند از آواز
طبل و صور و نفیر و صهیل اسپان گوش فلک
کر می‌شد و از گرد و غبار سمندان برق وش روی
فلک در آن الحق پوشیده شده بود ناگاه باد سعادت
از مهب انفاس اولیاء الله بوزید و از طرف لشکر
روم گرد و خاک را در چشم لشکر خوارزمی پراکند و هم

وخوف الغزار مالایطاق در دل ایشان کار کرد
و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان
بظفر و پیروزی مقرون گشتند تا معتقدان را علوم
کرد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری
با هیبت و اهبت مخذول گشت تا یقین کرد که عنایت
این طایفه در دین و دنیا موجب پیروزی و به
روزی و سبب نجات و رستگاری خواهد بود بیت
توستی ز کون که بده توی کشایش دیده
بیک نظر تو بخشی سعادت دو جهانی
کرامات و نشان حضرت بسیارست که مجموع را ذکر
میرفت کتابی علاحده خواست شدن اما از کلمات
مبارک ایشان که در میان جمع بر زبان مبارک می‌آید
برا ملای نوشته اند کی جهت انموذج بر سبیل تبرک
آورده شد والله اعلم بالصواب حال نکال کشتن و
رنج دیدن و بلا کشیدن درین عالم سبب نعمت آن

جهانیست این دار ابتلا از بهر آنست که بلا درین عالم
چون تنگیست که گوهر آشکارا می‌کند تا آهن چند روزه
دکان آهنگر ریاضت نیابد گوهر صحیفه او ظاهر نشود
و با قیمت نگردد مؤمن را این جهان دکان آهنگر است
تا چند روز دانه در جاشش زمین اندوه و غم بروی
مستولی نشود و از حال بحال نگردد و از عوض آن پوست
قد صنوبر ندهیم او را و از عوض آن پوست مغز ثمر
بر سر شجر ندهیم او را بلای شجر و جاد ضایع نمی‌کنیم بلای
آدمی مختار را چگونه ضایع کنیم ای آدمی ما ترا از آسمان
بر زمین آورده‌ام اجزای تو قطرات آسمانست
رعد و زحل و مشتریست چنانک باران بر لطیف
آدم عوم بارانیدند تا از اثر هوا و باران و نحس و سعد
انجم و رنگ شمس و قمر آوردند چون از آسمان آمده
چه عجب که تا با آسمان باز برند حاذر زینت افتاد
بطرفة العین بر زیر اقدام خاکیان می‌کستانند چه عجب

اگر تخت بهشت راست کنند تا بهشتی بروی نشیند و
الله اعلم بالصواب اکنون برادر هر عالم بلاییست تا
دران بلا نیایی دران عالم نیایی چنانک از عالم
جمادی بنمای آیی حبس و دفن زمین باید و باز چون
بعالم حیوانی آیی پاره پاره شدن بدندانها حیوان
و مستحیل شدن باید و چون بعالم آدمیت آیی حبس
رحم باید و چون جمال جهان خواهی تا ببینی رنج
ضیق مخرج و گریستن و رنج نازکی طفلی باید و چون
عالم غیب می‌بینی رنجهای عقلیات و فطام
از طعام دنیا تحمل باید کرد تا عالم بهشت را مشاهده
کنی تا نخست از عالم فانی نشوی بعالم دیگر در نیایی
تا از عالم بشریت خراب نشوی بعالم دیدن الله
در نیایی چون الله را یاد کنی ناظر الله باش بطریق
هیبت و تعظیم نه آنکه در صورت مخلوقی خود
نگری چنانک کسی چون خداوند کار خود را نظر کند

بجوار رحمت رب رحیم پیوست

و ذکر اسانید خرقه و تلقین واصلی صحبت تا

اسناد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار قدس سره

العزیز است بپدرش سلطان العلما بهاء الدین

الولد ... عن ... معنی حضرت رسالت عم

چنانکه پیش ازین ذکر رفته است ... از اوایل

طفولیت تا اواسط حال بحضرت سید الافاضل برهان الدین

والمحققین تاج المحققین سید برهان الدین الحسینی الترمذی

قدس الله سره العزیز بوده است ولی از تحصیل علوم

رسمی و فضایل اصطلاحی ... و عزیمت ... دیگر

... علوم ... گشت ... عالمی شده بود ...

... حقایق و معارف ... انکار ...

سلطان العلما بهاء الدین ولد قدس الله سره ...

... حضرت ... تعلیم و تلقین داد چون ...

... اسرار ... گشت ...

و مقامات خود را با علامات مقامات ولایت باز

رسانید و قابل اسرار جدی و محرم کنوز رموز صمدی

گشت خلیفة الله فی الارض حضرت عم برکات تخلف

جمال زیبا و بی نهایهٔ خود را بحضرت خداوندگار ما

باز نمود و در وقتی که حضرت خداوندگار ما را مشکلی

از اسرار چون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی

و کشف آن فرمودندی و بصحبت نشسته باسرار مربوط

مشغول گشتندی روزی سلطان المحبوبین دیباچهٔ

وجوه الاولیا مولانا بهاء الملة والدین قدس الله سره

العزیز که فرزند مهین خداوندگار ما بود در اوایل جوانی

که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود

دستاری پیچید مگر عذار است نمی آمد خراب میکرد

و مکرر میفرمود پیچیدن و حضرت خداوندگار از

دور مشاهده میکرد بهیبت تمام فرمود بهاء الدین

مکرر مپیچ و دربند رعونت و تکلف مباش که من نیز

در جوانی یکبار دستار بکر پیچیدم مدتی از صحبت
خضر علیه السلام محروم ماندم وقتی که خداوندگار در دمشق
بود مدرسهٔ برانیه در حجرهٔ متمکن بودند بارها جمعی
از عزیزان خضر علیه السلام آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره
تا غایت منسوبست بخضر علیه السلام خلایق بزیارت
روند و حاجات خواهند و محل اجابت مقرون
می افتد دیگر بحضرت سلطان الاولیا و الاقطاب
تاج المعشوقین محبوب رب العالمین مولانا شمس الحق
والدین التبریزی عظم الله ذکره صحبت بسیار فرموده
و طریقهٔ سماع و فرجی و وضع دستار بدیشان موافقت
کردند چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر
خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد
دیگر وقتی که خداوندگار ما در دمشق بود چند مدت
با ملک العارفین موحد محقق کامل الحال والقال
شیخ محیی الدین الاعرابی و سید المشایخ والمحققین سعد

الدین الحموی و زبدة السالکین عمدة المشایخ شیخ عثمان
الرومی و موحد مدقق کامل فقیر ربانی اوحد الدین
الکرمانی و ملک المشایخ والمحدثین شیخ صدر الدین
قونوی صحبت فرموده اند و حقایقی که در آن طی
در از بهمدیگر بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین

فصل سیم در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس الله
سره العزیز

ای ذات افتخار همه خلق کاینات
قول تو هست حجت و برهان معجزات

روح القدس ز عزت صدر جلال تو
گردد بگرد قطب کمال تو چون بنات

از غیرت لطافت حسن کلام تو   در عرق خجلتست همی چشمهٔ حیات
ای جامع مکارم اخلاق احمدی   وی کاشف حقایق آیات بینات
ینفی الکلام ولا یحیط بوصفه   الخط ما یخفی بالا ینفد

حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیا والمکملین قطب
الاولین والآخرین المتحلی بالانوار الاحدیه صاحب

هزار بار بشستم دهن به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن و را نمی‌شاید عظم الله ذکره و قدس الله

روحه را بکدام زبان و بیان ستایش توانم کرد

ستایشت بحقیقت ستایش خویش است

که آفتاب ستا چشم خویش را بستود و از صفات

کمالات بی حد و پایانش که بعضی از آن بعین الیقین مشاهده

کرده و بعضی را بعلم الیقین دانسته است که این را توانم

بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیرا که نه هرچ

دانستنیست دیدنیست و نه هرچ دیدنیست نمودنیست

و نه هرچ گفتنیست نبشتنیست برهان آنک اولیاء الله

رضوان الله علیهم اجمعین هر یکی بقدر مجاهده و ریاضاتی

که مشاهده کرده و آیینه ضمیر خود را از زنگ ما سوی الله

زدوده قابل نقوش کبریا گشته و موصوف بصفات

حق شده اند کما قال النبی علیه السلام من اراد ان یجلس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف و خداوندگار می‌فرماید

هر که خواهد همنشینی با خدا تا نشیند در حضور اولیا

چون نشان می‌نماید یکی از صفات بشری محو گشته اند و بدو

زنده و بدو گویا و بدو شنوا شده اند چنانک حق جل و علا

که بیان علیه السلام در حدیث قدسی از آن خبر می‌دهد که قال

الله اذا احببت عبدا کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا

فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یتکلم شعر

فانی ز خود و بدوست باقی این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه اند اهل تحقیق باقی همه خویشتن پرستند

که از جمله عظمای اهل توحید این کلمه را می‌فرماید

و حلاج الاسرار حسین بن منصور قدس الله روحه

و از صفت این مقام خبر میدهد که گفتم انا ذا العین

العین حاشاک حاشای من اثبات اثنین و شیخ اوحدی

کرمانی رحمه الله می‌فرماید تا خشن نبری که هست این رشته دو تو

یکتوست چو دانهای زنخ بگذر تو نکو این است لیک

پیداست ازین نکته که این جمله منم لیک بدو

وحضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز میفرماید

ای اولیاء حق را از حق جدا شمرده · گر ظن نیک داری بر اولیا چه باشد

پس چون معلوم و محقق گشت که اولیاء مظاهر صفات

حقند اگر کسی ایشان را بدیده ظاهر نتواند دیدن روا بود

چنانکه کلام مجید خبر میدهد و تریهم ینظرون الیک وهم

لا یبصرون و خداوندگاری فرماید قدس الله سره العزیز

در تو نگار رسد کسی تا زود بپاید مرغ تو کی شود دلی تا نپرد به بال

وجای دیگر می فرماید دیدن روی تو نسبی نادرست

انچنان کو نگه ما ست نبینه دیده جان بینای باید

حاصل کردن بعد از آن نظر کردن در جمال ایشان

و نیز چون بینائی حاصل شود هم نتوان دیدن

تا ایشان خویشتن نمایند چنانکه خداوندگار قدس سره

میفرماید و نماید هم بدلها خویشتن را او بدوزد خرقه هر درگدا

در عالم چندین اولیا اند کامل و واصل و اندیا و اولیا

دیگر اند که ایشان مستوران حقند و جز حق کسی بر ایشان

اطلاعی نیست این اولیا از حق خواهانند که با خدا

ازان مستوران خود یکی را بما نماید و بعضی را میسر میشود

چنانکه نقلست از شیخ ابوبکر کتانی رح که روزی

در زیر ناودان کعبه معظم نشسته بود پیری از باب

شیبه در آمد با شکوه نزدیک او آمد و سلام کرد و گفت

ای شیخ چرا اینجا نزدیکی مقام ابراهیم است وانجا مردمان

نشسته اند و استماع حدیث میکنند تا تو نیز بشنوی

که پیری آمده است و روایت درست و اسناد

عالی دارد ابوبکر گفت ای شیخ او اسناد چه راز دارد

هر چه آنجا با سناد میگوید من اینجا بی اسناد میشنوم

گفت از کی میشنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی

گفت بر این چه دلیل داری گفت دلیل آنست که تو خضری

خضر گفت تا این وقت می پنداشتم که خدای را هیچ

ولی نباشد که من او را نشناسم چون ابوبکر را دیدم

یقین شد که خدای را بندگانند که من ایشان را نشناسم و

وایشان را شناسند فی الجمله اگر بدیدهٔ معنی و توحید
توان دید بزبان و بیان آوردن بتعرض خواهان بود
بارها گفته‌ام که فاش کنم ؛ هرچه اندر زمانه اسرارست
لیکن از خوف چشم و بیم جفا ؛ بر زبانم نهاده مسمارست
و خداوندگاری فرماید قدس الله سره العزیز
هرکرا اسرار کار آموختند ؛ مهر کردند و دهانش دوختند
و اگر بزبان حال توان گفتن بنوشتن تصریح و تلویح
خواهان بود ؛ زبان که ملولی گویاست با هزار بیان
ز صد یکی نکند شرح حال دل تعریر ؛ قلم که چوب زبانست
با هزار هنر ؛ نداند و نتواند نبشتن و تحریر پس هرچند
در بیان صفات این طایفه مبالغه رود بنسبت کمالات
ایشان عین تقصیر خواهد بود اما باید دانست وفقك الله
فی الدارین که هر یکی از اولیاء الله مخصوص‌اند بمشربی
چنانک انبیا عم بعضی را مشرب علم لدنیست چنانک
آدم صفی را عم و بدین نسبت بعضی را مشرب تکلم

و نور است چنانک موسی کلیم را عم و بعضی را مشرب
روحیست چنانک عیسی روح الله را عم و بعضی را همه
مشرب مسلم است به تمامت اسمای حسنا چون رسیده
چنانک افضل اولین و آخرین را عم و حضرت خداوندگار
قدس الله روحه العزیز بنسبت این مشارب دارد و در دایره
ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد چنانک
میفرماید ؛ بگشاد خزینه همه خلعت بخشید
مصطفی باز بیاورد همه ایمان آورید پس این ضعیف را
در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بحد وجه
در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت و فقه و احادیث
و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده
بود که در آن قرن و عصر سرآمده همه علماء دهر شده
بودند و در همه فنون اجازت عالی حاصل فرموده
و در عنفوان جوانی بحوزه طلب چند مدرسه
با فادت و استفادت از بندگی مولانا کمال الدین ...

علمی که در انواع علوم بود و شهرت در عالم تنظیم داشت
مشغول بوده‌اند و هر مسئله که از آن آن عهد را مشکل
افتادی چون بخدمتش عرضه داشتندی چندان وجوه
تحقیق آن فرمودی که سایل را از ذوق آن مغز در
استخوان حل میشد چنانک یکی از آن وجوه در هیچ
کتابی یافت نمی‌شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته
بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم
رسمی که کمترین مقام ایشانست بدین درجه رسیده باشد
چنانکه می‌فرماید قدس سره العزیز
ای دل چو صبا ذوق صبحها دیده ز دیده بسته شده
باز ذوق با دیده گهی بحر تحیر گهی بدامن کوه
کم بینند وجد کجا که کبریا دیده نه طالب نه مطلوب
انک در توحید صفات طالب و مطلوب جدا دیده
الله را که شناسد کسی درست زلا تلا که رست بکو حاشش بلاده
ورای دیده ندل صد دریچه بگشاده بروت زوج ح

زمین رفته صد سما دیده • هو لیس فی جبتی هدانسته
هزار بار من این جبه را قبا دیده • بپیش دیده دو عالم چو دانه
پیش خروس • چنین بود نظر پاک کبریا دیده
چون بنظر کبریا نظر کردند و دیدند که نسبت و منازل
و مقامات شریف که در پیش است و اطوار عالی
که در راهست علوم ظاهری و تقلیدی حجاب راهست
و آنچ مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و ملازم
ذات شده پس همه را از جریده خاطر عاطر محو فرمود
تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته عبور از علوم
و وصول بمعلوم و سوا الحق ۲ او را میسر شده چنانک
در تقویت این تقریر بیان سی فرماید بیت
ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم غافل ••
که سوی دلبر بی عقل نشاید ذو فنون رفتن ••
و در مقام دیگر می‌فرماید یک حمله مستانه بکردیم
تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم تا آیت کرسی بشویم

عرشش بدیدم • ناحق بدیدیم و بشنوم رسیده ام •
و جای دیگر از این مقام جهة ارشاد جمعی که در قید علوم
ظاهری مانده اندی فرماید • گر علم خرابات نزانم نسستی
این علم و هنر پیش تو با دوستی • ور طایر غیبی بتو
بر سایه فکندی • سیمرغ جهان در نظرت چون مگسستی •
ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی • کی این ور پیش
تو بدست عسسی • گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی •
این کوس سلاطین بر تو چون جرسستی • و امثال این بسیار
در کلمات مبارک در صفه این مقام آمده است مجموع را
ذکر کردن تطویلی دارد و اما مجاهده و ریاضاتی که
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز از سر صدق
و غایت عشق داشت مجاهدی پیش از حضرتشان و بعد
از ایشان از هیچ ولی صادر نگشته باشد چنانک
می فرماید قدس الله سره العزیز • در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین
ابصار عبرت دیده ها ای عبرة الابصار من از ابتدای حال

تا انقراض وقت روز بروز در ریاضات و مجاهدات
مضاعف می فرمود در مدت چهل سال کاین ضعیف ملازم
حضرتش بود و پیوسته چون پرگار سر بر نقطهٔ آستان
ایشان را جامه خواب و بالش ندید و جهة آسایش یک شب
ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکرد چون خار خار
محبت حق پیوسته محرک وجود ریاضت یافته
ایشان شده بود لاجرم از صفه حال خویش میفرماید
چه آساید به پهلو که گردد کسی کز خار دارد او نهالین
و از صفه بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونه
شرح دهد که خواب و آسایش ایشان را مرگ دیده
است وقتی که اصحاب را بعد از بیداری شبها و کثرت
سماع و حرکتها خواب غلبه کرد و بحضور مبارک ایشان
ترک ادب نمی توانستند کردن حضرت ایشان را
معلوم شد از غایت شفقت و احسان که در حق
مریدان و معتقدان داشت یک زمان مراقب می بودند

و پشت بر دیوار نهاده و سر مبارک را بر زانوی نهادند
شیخ محمد خادم بیامدی و فرجی که بزرگ بود بر دوش
مبارک ایشان نهادی چنانک همه وجود را پوشانیدی
چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی
و بنماز ایستادی و گاهی در حرکت و سیر آمدی و آرام
و آسایش نگرفتی چنانک می فرماید قدس سره العزیز

ندارد پای عشق او دل بی دست و پایم
که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم
میان خون و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را ز بیخویشی بیالایم
ز شبهای من گریان بپرس از شکر پایان
که در ظلمت ز آمد شد پری را پای می سایم
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره ز سحر یار خود رایم
رها کن تا چو خورشیدی قبایی پوشم از آتش

[illegible]

[illegible]

بحضرت سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین عظم الله ذکره
رسیدند شش ماه تمام نشسته بودند چنانکه مردورا
باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون
افطار فرمودندی بیک نوع اختصار کردندی
چنانکه بیان میفرماید   نان جو حقا حرامست و فسوس
نفس را درپیش نه نان سپوس و کدام افطار که بمبالغه
بده لقمه نکشیدی و بعد یک ساعت باز از معده پاک
کردی و فرمودی که در سینهٔ من از دنیا نیست که غذا را
تحمل می کند و در وقت استفراغ آن مجاهده که کردیدی
از مجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از
جبین مبارک روان شدی و در صفت جوع بیان
میفرماید   مرغت زغرور بیضه ماندست درین بیضه
بیرون شو ازین بیضه تا باز شود پرها   صفرای صیام
ار چه سودای سر افزاید لیکن ز چنین صفرا یابند ید بیضا
واین جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بود صوم باطنی

ایشان که عبارت از ترک ما سوی الله است ایشان را
حاصل شده بود کما قال بعض اهل المعرفة الصوم
ثلثة صوم العام و صوم الخاص و صوم الاخص صوم العام
ترک الاکل والشرب و صوم الخاص حافظ الجوارح
والاعضاء و صوم الاخص ترک ما سوی الله روزی
که در خانه طبخ و تکلفی بودی با اهل خانه متغیر
بودند و روزی که اسباب اغذیه و تکلف کمتر بودی
بشاشت عظیم نمودندی و با اصحاب خانه عنایة
بسیار کردندی و گفتندی که امروز نور فقر در جبین
اصحاب این خانه لایح است و پیوسته افتخار بفقر داشتنده
چنانکه حضرت رسول عم در مناجات فرموده
اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین و خداوندگار ما در تمامت امور متابعت
آنحضرت می فرمودند در فقر نیز تتبع بدان حضرت
میکردند چنانکه می فرماید قدس الله العزیز

لاق و طرب فقر و فنا از گزافه نیست
هر جا که دود آمد بی آتش نبود ما گر نیست عشق را
سرما و سوای ما چون از گزافه او دل و دستار ما ربود
و در غزل دیگر می فرماید ما کشته شهوت پلید گشته غفلت پاک
عشق زده خیمه زان سوی پاک پلید جمله دل عاشقان
خیمه زده گرد فقر فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلها مرید
و در محلی دیگر می فرماید آتش عشق لامکان سوخته بال جان جسم
گوهر فقر در میان بر مثل سمندری هر بشری که صاف
شد در دو جهان و را دلی دیده غرضی که فقر بد
بانگ الست را بلی شیخ بدر الدین تبریزی که در شعبده
کیمیا و سیمیا آیتی بود و مرید و عاشق آن حضرت در
وقتی که ملازم بود چون فقر و فاقه اصحاب را می دید
و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد جمعی را
از آن جمله تفکر کرد که اگر حضرت خداوندگار رخصت
فرماید تدبیر کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل

کرد و وجهی حاصل طلاز مانرا مهیا باشد تا بدان اشتغال
کنند و جمعی از اصحاب جهة تعلم کیمیا بدو ملازم می
بودند چون این معنی بسمع اشرف خداوندگار رسید
غضبی عظیم فرمود و از سر حدت تمام بدرالدین را
بخواند و فرمود می چندانک اصحاب را بیشتر ترغیب
میدهم و متاع دنیاوی را بچشمشان خوار می گردانم
تو بخلاف آمده و بدنیاشان را رهبری می کنی و بتهیهٔ
بدوزخ می کشانی این نوبت معافست اگر دیگر
درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت
چنان شد که فرمود و وقتی سلاطین را مراجعهٔ فقرا
و اصحاب با سیم و زر فرستادندی خداوندگار در
خانهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب و در اواخر
بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس سرهما فرستادی
و قطعا جهة اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر بخت ضرورة
بودی و حضرت ولد رضی الله عنه التماس کرد وی

بعد از آن اندک چیزی بدیشان دادی و اما صورت
نماز حضرت ایشان آنچ بدیده ها مشاهده می رفت
برین وجه بود که چون وقت صلاة درآمدی روی بسوی
قبله شدندی چهرهٔ مبارک ایشان از رنگ برنگ
گشتی چنانک از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
العزیز منقولست که اذا حضر وقت الصلوة یتزلزل
و یتلون فقیل له ما لک یا امیر المؤمنین فیقول قد جاء
وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان فلا ادری
احسن اداء ما حملت ام لا و باستغراق و خشوعی بی
حد و نیاز و حضوری بی عد بنماز مستغرق شدندی
و بکلی بصفات بیچون متصل گشتندی چون از نماز مقصود
آن اتصال است کما قال الصلوة اتصال بالله من حیث
لا یعلمه الا هو و حضرت رسول علیه السلام از سر این نماز می
فرماید که لا صلوة الا بحضور القلب و بکرات مختلف

مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی
تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در
رکوع و سجود بارها یک روز و یک شب مشاهده رفت
که مستغرق می بودند چنانک می فرماید قدس سره العزیز
چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی   منم و خیال یاری
غم و نوحه و فغانی   چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم
درمسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی   رخ قبله ام کجا شد
که نماز من قضا شد   ز قضا رسد هماره من و تو امتحانی
عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن   که نداند او
زمانی نشناسد او مکانی   عجبا دو رکعت است این عجبا که چارمین
است   عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
در حق چگونه کوبم که نه دست ماند و نه دل   دل و دست
چون تو بردی بده ای خدا امانی   بخدا خبر ندارم
چو نماز می گزاردم که تمام شد رکوعی و امام شد فلانی
یک نوبت در فصل زمستان در مدرسه که متمکن بودند

در اول شب در فرش مدرسه بسجده رفته بودند
و اشک بسیار از دیدهٔ مبارک روان کرده چنانک
از برودت هوا محاسن مبارک یخ گرفته بر صحن
صفه چفسیده بود و اصحاب در روز آب گرم حاضر
کردند و بر روی مبارک می ریختند تا یخها جمله حل
شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد چنانک
می فرماید قدس سره العزیز   صد گونه نماز هست و رکوعست و
سجود   آنرا که جمال دوست باشد محراب
و اما صورت تقوی و ورع بی نهایت حضرت ایشان را
بشرح و بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشانرا
در تقوی شان عظیم بود و کمالات عالی در آن باب
بیان فرموده است و تحقیق بعد از صحابه و اخیار
در دایرهٔ ولایت ان اکرمکم عند الله اتقیکم بدیشان ثابت
یافته بود و چون ظاهر تقوی عبارتست از اجتناب از ما حرم الله
و آنچه حظوظ نفس در آن باشد کما قال التقوی هو الاجتناب

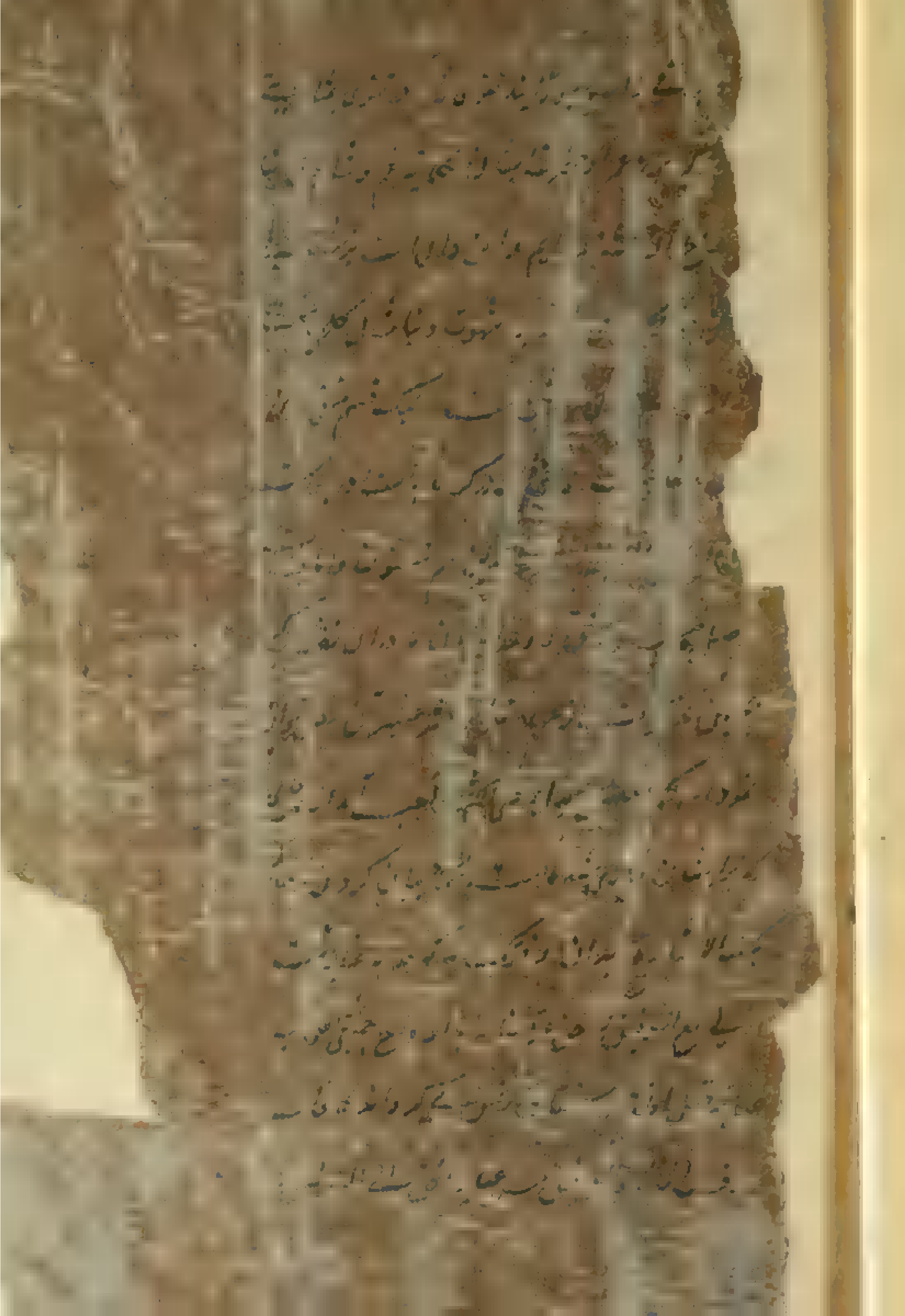

عن حظوظ النفس و منع است از هرچه مانع حصول کمال
بود کما قال التستری مجاهدة کل ما یبعدک عن الله عز و جل
با آنچه مقتضای سلوک و وصول باشد او را حاصل گردد
و ابواب رزق بر روی مفتوح شود چنانک کلام
مجید خبر می دهد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب و این مقامات که در تقوی ذکر
رفت اول مقام سالک متقیست و اعلی مقام
تقوی آنست که نظر از ماسوی الله بکلی قطع کند و مشغولی
غیر را بر خود حرام محض داند چنانک از جعفر صادق
رضی الله عنه منقولست که فرمود التقوی ان لا تری فی
قلبک شیاء سواه و شیخ النصرابادی فرموده است که
التقوی ان یتقی العبد عن ما سوی الله و حضرت خداوندگار
ما چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات شده بود
و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معامله خویش
بیان می فرماید بسوز و آتش تقوی جهان ماسوی الله را

خورشید و قطب هفت فلک‌ها • سهیل جان چو برآید
ز سوی رکن یمانی • و در جای دیگر هم درین معنی از
سر حالی عظیم تنبیه بیان می‌فرماید قدس الله سره العزیز
یار سعادت رسید دامن ما را کشید • بر سر گردون زدیم
خیمه و ایوان خویش • آن شکری را که مصر هیچ ندیدست نخ آن
شکر که من یافتم در بن دندان خویش • دور قمر عمر ما تا که چو
کوته بود • عمر درازی دهد یار بدوران خویش
هر کلمه از این ابیات مفتاح هزار حقایق است
اگر تفسیر آن شروع رود بتطویل انجامد و مقصود کم
گردد اما پس بمقصود آییم و از حقایقی که سلطان المحبین
سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش در
بیان عنایاتی که رفیق ایشان شده بود فرموده
است بر سبیل مثال بیارم چنانک می‌فرماید
بکمال بود گشتم زازل کرا فدی • نه زمین بد و نه گردون
که دعای من شنیدی • نه خوری بد و نه ماهی

[illegible]

نه سری بود و کلاهی هم • که وا برای عشقت ز کزیدکان ه
کزیدی و حضرت خداوندکار تجلی دیگر در شرح عنایاتی
که در صبح ازل با خاک حضرت ایشان سرشته بود
واز حلاوت شرابی که بکام بی کام می چشید •
بیان می فرماید • ساقیا بر خاک ما چون جرعهای ریختی
کر نمی جستی جنون ما چرا می ریختی • و در غزل دیگر هم بیان
می فرماید • کشید این دل که بیابم بسوی کوی آن یارم
در آن کویی که می خوردم بکرو شد کفش و دستارم
چون عنایة ازلی حضرت خداوندکار ما حاصل کشته
بود و به پران عنایات از بیانی خون خوارانیت
پرواز فرموده لاجرم از میان شمهٔ جهت ارشاد
سالکان طریق بعبارات مختلف تقریر فرمود
چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند بسبیل ایجاز شمهٔ
آورده شود اما بیان سکر و استغراق آنحضرت چگونه
توان کرد که اکثر کلمات مبارک ایشان در حالت سکر

بیان آمده است و آن معنایست که چون رجال الله
بمحل و مقام وصل می رسند از عنایة لطف وصل و حسن
لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده مست
لقای بیچون و چگونه میشوند کما قال النبی عم ان لله
شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طابوا
واذا طابوا خلصوا   چون حضرت رسالت عم
بقرب قاب قوسین او ادنی مشرف گشت جمال
جلال احدیه را جل جلاله بدیدهٔ دو چشم و دیده بصیرت
فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز
ربانی از حضرت عزت عز اسمه دو جام از نور یکی
پر شیر و یکی پر شراب حاضر آمد و باختیار یکی از دو
اشارت رسید حضرت رسالت عم فرمود اخترت
اللبن واجتناب الخمر لاجل امتی زیرا آن عهد ابتدا و احکام
قوانین شریعت و استحکام اساس امر طریقت بود
جام جهان نمای شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان

و خاصان امت خویش محافظت فرموده و حضرت خداوندگار
از صفات اند شراب کلمات بسیار فرموده است چنانکه
می‌فرماید   از آن شراب که چو جرعه ریزد و بچکد
ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار   شراب لعل اگر
بنم شب بکارد و خوش   میان چرخ و زمین پر شود از انوار
مرا چو مست کنی انگهی تماشا کن   که شیرگیر چگونه است
در میان شکار   و هم حضرت ایشان در غزلی دیگر
بیان می‌فرماید   پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود   ما ببغداد جهان
جان انا الحق می‌زدیم   پیش از آن کین دار و گیر و نکته
منصور بود   پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود   این غزل را شرح
و تفسیر بسیار است اما مقصود درین محل بیان صفت شراب
است که فرموده اند شیخ محقق ابن فارض فرماید رحمه
از محققان عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که

در عهد الست نوش کرده   شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم   و حضرت خداوندگار
ما در بیان این شراب و صفت سکر که ایشان را حاصل
شده بود کلمات عالی انشا فرموده است و درین
بیت اشارتی که می‌فرماید معرفت را سرمایه
تمامست   ساقی جان خوب رو باده ده با سبو سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من   از کف خویش جسته ام
در تک خم نشسته ام   تا ملکی خدا بود حاکم و کدخدای من
از اولیاء الله و کملا که صاحب سکر بوده اند
ایشان را کلمات بسیار منقولست اما چون حضرت
خداوندگار را تمکین درین حال از همه بیشتر بود کلماتش
نیز از همه عالی‌تر و مقاماتش از همه شیرین‌تر چنانکه فرماید
رندان خرابات بخوردند و برفتند   ماییم که جاوید
بخوردیم نشستیم و امثال این بسیار از حضرت ایشان
منقولست بر سبیل نمودار این قدر آورده شد و اما چون

مؤمن کامل از استغراق تجلیات مجذوب می‌گردد.
از شراب وصل بذوق کشته مست جمال جلالی بشود
چون از محل قرب بخودی خود که عالم بشریه است
نزول می‌کند از مفارقت او وات حال سابق اورا
عشق وشوق نیست کما قال عارف الوجد انزعاج الروح
عن احتمال غلبه الشوق. چون حضرت خداوندگار ما
قدس سره العزیز متحلی شده بود بدین صفات و خطاب
مبارک او بحسب متابعة باطن صورت عشق گرفته
بود لاجرم بقدم شوق و عشق اطوار پایان حقیقت را
طی فرمود چنانک بیان می‌فرماید و از عظمت آن
اطوار که سلوک کرد خبر می‌دهد قدس الله روحه
سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم ⁂ عالمی برهم
زدیم وچست بیرون تاختیم ⁂ اولین منزل یکی دریای
پر خون رو نمود ⁂ در میان موج آن دریا برخون تاختیم
چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما ⁂ گنبدی کردیم

سوی چرخ گردون تاختیم ⁂ فهم و وهم و عقل انسانی
دره بریخت ⁂ چونک از نقش جهان تخت افراختیم
باختیم ⁂ هم چون بمثال ذره‌ها برهم زدیم
تا بمعشق نخست آن شطال چوگان باختیم ⁂ و در غزل دیگر
در بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشتاق بوده
بوده فرماید ⁂ سی سال در شب نو چو مجنون دویده‌ام
اندر [illegible] که خسپید زیبی غافل بوده‌ام از که
تو مجموع [illegible] مشغول بود عقل پایان و که وی
ای دل تو کلی گرسنه بیرون ز بهر و کون ⁂ ای جمله جسر تا
تو از چهرها برسیده ⁂ و در غزلی دیگر فرماید
[illegible] کمان راه را محرم شده‌ام ⁂ ساکنان بحر را همدم شده‌ام
[illegible] دیده‌ام بیرون از عشق ⁂ خاکی شده [illegible] ان ندارم
[illegible] عزرائیل بود ⁂ [illegible] جان داده‌ام [illegible] درهم شده‌ام
و بر بارها [illegible] گردم [illegible] خرم شده‌ام
[illegible] شادم [illegible] شده [illegible] عاشق [illegible] جانستان

مست [illegible] شدم [illegible] گشتم [illegible] باران که [illegible]

چون مرهم شده [illegible] تیغ [illegible] شده

[illegible] آن هم شدم [illegible] عشق [illegible]

[illegible] شدم [illegible]

[illegible]

[illegible] گفته [illegible] علی

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] حضرت خدا [illegible] را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible]

ای جان [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible]

بنفس خویش [illegible]

[illegible] شدست [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

نفس [illegible] خواب [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] در بیان [illegible]

[illegible]

عشق [illegible]

از مقام تخت عالی در صفت ظهور خویش در عشق بیان
می فرماید این نیم شب آن کیست بو مهتاب رسیده
پیغامبر عشق است ز محراب رسیده و در غزل دیگر در بیان
عشق [illegible] می فرماید عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه
بر عرش و ثری و ساق نیست و در سبیل چو شاد بیان
می فرماید کای بفدای عاشقان خوش هویت عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هوات ما بقی و جای دیگر می فرماید
عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری را سلطان خوبان آخر
تا چند [illegible] و در جای دیگر می فرماید عمر که بی عشق رفت
هیچ حسابش مگیر آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر
چون در مقامات حضرت ایشان از کمالات بسیار است
[illegible] بمقدار اختصار ذکر نموده شد [illegible] خوف و خشیت
[illegible] که اولیاء کمل را در سلوک حادث می شود

از چه سبب است و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما
قدس الله سره العزیز در این قسم چگونه سلوک فرموده
بوده و کلمات بیان کرده اگر سائلی پرسد که خوف
و خشیت اولیاء کمل را از چه سبب لازم می آید چون
در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است که
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بدان
که وفقک الله که ولایت مؤمن شوریست که از عنایت
محیط می گردد و از هجوم وساوس نفس ایمن میگردانند
و بر صراط المستقیم استقامت می دهد و از خوف اختلاط
باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسم است خوف
عام است و خوف خاص و خوف اخص خوف عام
از کثرت معاصی و ارتکاب گناه و بیم خطاست و عتاب
و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قرب و خوف
اخص از کمال ادب و غایت قربست زیرا چون
کاملان بمحل قربت می رسند و وسایط بقدر امکان

ازیشان مرتفع کرده وعظمت وجلال سوی بی
چون وچگونه مشاهده می کنند از هیبت وعظمه ترتیب
جل جلاله خوف وخشیت برایشان غالب می شود
کما قال عز من قائل انما یخشی الله من عباده العلماء وحکایت
از حسن بصری ره که پرورده حضرت رسالت
وپیر طریقت ومقتدای همه مشایخ بود منقولست که خوف
وحزن او را چنان فرو گرفته بود که چون متکلف نشستی
چنان بود که گویی در سیاف نشسته است واز
خوف وسوزی که در دل بود کسی هیچ آفریده او را
خندان ندیدی زیرا هرچند که وسایط بیشتر از میان
مرتفع می کرده عظمت بیشتر تجلی میکند نزدیکان را
بیش بود حیرانی که ایشان دانند سیاست سلطانی
وقال الجنید ره ان لله عبادا اذا خافوا الله
تقطعت اوصالهم وکلت السنتهم وطاشت عقولهم
فزعا من الله وهیبة له وانهم الفصحاء الظرفاء النبلاء

الاولیاء العاملون بالله وآیاته وحضرت خداوندگار را
قدس الله سره العزیز چون بمحل قربت رسیده بود
واکثر کلماتش شرح ومناسبت بهرگاه که بانوار تجلیات
مستغرق می شد حزن وخوف بر وجود مبارکش
غالب می گشت واز سر آن حالت کلمات شتی
به خوف وحزن انشا می فرمود چنانکه در ما یدری
هر طربی که در جهان گشت ندیم که بی می برد از
دلم چون دل تو ز مقدری ودر غزلی دیگر بیان
می فرماید گر دولت بلای غمش شرح نیست
یقین بدان که درخشم گاه بحقی ز رنج گنج بتر کس و
ز رنج هر کس که خشم حق نبود بهیچ کینه بترشی
ودر غزلی دیگر از صفات این حال وبیان تسلیم ورضا
می فرماید مجوی شادی چون در غمست میل نگار
کرده وپنجه شیر بی نوای عزیز نگار وهمچنان جاکه
از صفت مسیح است ام تعاییت که سالک سبیل خدا

باید که از لوازم ذات گردد کما قال الشیخ عثمان الخوف
من عدل الله والرجاء من فضله اما مع الخوف چنانک
هیچ یکی را بر یکی ترجیح و تفضیل نباشد کما قال
لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه بمیزان لاعتدلا
چه اگر رجا بر خوف راجح باشد امنی نه بجایگاه لازم
آید کما قال عز من قایل ما غرک بربک الکریم الذی
و اگر خوف را بر رجا تفضیل نهد ناامیدی موجب هلاک
لازم آید کما قال عز من قایل لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون پس رجا غایت حسن ظن و کمال یقین و قوت
وثوق است بلطف و رحمت حق عز اسمه کما قال
عز من قایل ان الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله و این هر دو صفت
می‌باید که در کمال مساوی باشد مثلا اگر دایم آفتاب
باشد از حرارت و یبوست هیچ نباتی نروید
و اگر همه باران باشد همچنین اما آخر وقت می‌باید دانست

بر جا باشد و سنگ بر نیابت و رجم حق کما قال یحیی بن
معاذ رحمه الله مسکین الخوف من بحر عدله و مسکین الرجا
من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل قوله [illegible] سبقت
رحمتی علی غضبی پس حضرت خداوندگار قدس الله سره
چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل
داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود
درین قسم نیز کلمات منبسط مبنی بر حقایق بسیار
و دقایق بی‌شمار در رجا بیان فرموده است
و از سلوک خویش شمه‌ای باز نموده هر کرا سر مستقیم و دیده
بینا و گوش شنوا باشد ازین قطره بدریاها معانی
و حقایقش پی برد. ولهذا قال قدس الله سره العزیز

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری نخورده باده‌شان از خون خویش
باده غمگینان خورند و ما ز می دلخوش تریم
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش
چون نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هر زمانی عشق جانم می دهد ز افسون خویش و همچنان
می فرماید غم را چه زهره باشد تا نام ما برد
دستی بزن که از غم و غمخواره فارغیم ما لاف می زنیم ز
توانگری ز مسکینی ز آزار هر دو عالم و ز انکار فارغیم
و هم می فرماید غم درد و گریه رفت بقای من و تو باد
هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود و در غزل دیگر
جهت ارشاد بندگان خویش می فرماید خوردم غمی
جان تا دگر تو غم نخوری چه جای غم که ز هر شادمان کرد بری
و در مقامی دیگر چون از تجلیات جمالی بهره یافته بود
میفرماید بخند بر همه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ قد را بروی تست هر کج و راست و درین
مقام کلمات بسیار فرموده اند و شرح حقایق عالی

ولی با لب نی خواند می داند که زین کامل چه صورت
زاید بش فردا و در مثنوی معنوی بیان می فرماید
ای طبیبان بدن دانش رسند بر سقام تو ز تو واقف ترند
هم ز نبض و هم ز چشم و هم ز رنگ صد سقم بینند در تو بی درنگ
کاملان از دور نامت بشنوند تا بقعر بار و بودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت ترا با حالها
می خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان نشات
رفته است بیان کنم اما چون در محل خویش ذکر خواهد
شد تکرار نکردم در ذکر صفات توحید و مقامی که
که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو
بدان وصلک الله الی غایة الحقایق الیقینیة و نهایة
معارف اللدنیة که این مقامات که ذکر رفت رجال
الله را مقام عظیم تند و هایل و منزلی سخت سرکش و مشکل
است و در حقیقت توحید هیچ کس را از اهل کمال اطلاعی
نیست تا لب دریا نشان پاهاست

بس نشان پا درون بحر لاست معنی توحید یکی دانستن
و یکی گفتن است قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الهاً آخر
و معنی اتحاد یکی شدن است و آن مقام عالی تر از
مقام توحید است و غرض از یکی شدن نه آنست که
جمعی قاصر نظران توهم حلول کنند تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً و حضرت خداوندگاری فرماید قدس سره العزیز
اینجا حلول کفر بود اتحاد هم · این وحدتیست لیک بتکرار آمده
لیکن مقصود از اتحاد آنست که چون سالک بر جمیع مقامات
عبور کرده باشد و بقوت مجاهدات و ریاضات هستی
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته و باز اعمال خود را پاک کرده
انگاشته و قابل صفات احدیت شده بعد از آن از سر جمیع
ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد
و بارادت او متصل گردد تا بصفت اتحاد موصوف
شود چنانکه شیخ محقق اوحد الدین کرمانی ـــ
چندان برو این ره که دوی برخیزد · گر هست دوی

به رهروی برخیزد · تو او نشوی ولیکن اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو تویی برخیزد · و از اینجاست که خواجه
کاینات سر دفتر موجودات عم از هستی خودی بیخبر شده
بود و بصفات احدیت اتصال یافته حضرت عزت درباره
او خطاب می فرماید که و ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی · و الله و انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
اشارة عظیم بدین معنی و سلطان العارفین بایزید
بسطامی رح فرموده است سی سال آنچ حق فرمود
من آن کردم اکنون سی سالست آنچ من میگویم حق
آن میکند زیرا در مبادی سلوک که مغلوب ارادة او در ارادة
حق مستهلک نبود سی سال نفس خود را بران می آورد که
در مطاوعت اوامر و نواهی حق قیام می نمود بعد از سی
سال که ارادت او در ارادة حق فانی شد و او را ارادتی
غیر ارادت حق نماند از و همان صادر می شد که حق میخواست
وحق هم آن می فرمود که او میخواست مثلاً شخصی در دریا افتاد

مادام که او را حرکتی باقیست و دست و پای خلاف حرکه
دریای زند چون بکلی مستغرق شد و دیگر حرکه نماند بعد از آن
حکم او و حرکه او حرکه دریاست و حضرت خداوندی فرماید بیت
آب دریا مرده را بر سر نهد ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرارت نهد بر فرق سر
پس اگر درین حال از کاملی وقت کلامی مبنی برین معانی
صادر گردد از حق بوده باشد زیرا از شجره همان معنی مشاهده
رفته است قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطئ الوادی
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
رب العالمین و خداوندگار هم درین معنی میفرماید مثنوی
درختی آتشی دیدم ندا آمد که جانانم مرا میخواند آن آتش مگر موسی
عمرانم دخلت الله بالبلوی و ذوقت المن و السلوی
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم و جاهای دیگر میفرماید
تو آن نوری که با موسی همی گفت خدایم من خدایم من خدایم
چون از شجره صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات

ان ترحم علی من سعی فی تلفی وخاقانی حقایق درین معنی
دو بیت بغایت تا مرا سودای تو خالی نکرداند زمن
با تو ننشینم بکام خویشتن ای خویشتن های بای من
من لهو را زخود فارغ کنم تا دوی یکسو شود من تو کنم
من تو من واما بیان سبب سماع حضرت ایشان
بدان ای عاشق صادق وانیس موافق وفقک الله
فی الدارین که حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز
از ابتداء حال بطریقه وسیرت پدرش مولانا بهاء الدین
الولد رضی الله عنه بشغل درس گفتن وموعظه ومجاهده
وریاضات مشغول می بود واز هر گونه عبادات
وریاضات که از حضرت رسالت علیه السلام منقول بود
متابعت می نمودند واز تجلی ومقامات که هیچ کاملی را
دست نداده بود در صورت نماز وروزه وریاضت
مشاهده می فرمودند اما هرگز سماع نکرده بودند چون
حضرت مولانا سلطان المحققین مولانا شمس الحق والدین

النهرنزی علم اسه ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق و سلطان
اولیاست و با علی مقامات محبوبان مقام دارد عاشق
او شد و هرچه او فرمودی آنرا غنیمت داشتی پس اشاره
فرمودند که در سماع در آ که آنچه می طلبی زیاده خواهد شدن
سماع بر خلق از آن حرام شده بر سوا و نفس مشغولند چون
سماع میکنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می شود
و حرکت را از سر لهو و بطری کنند لاجرم سماع بر چنین قوم
حرام باشد بر خلاف آن جمع که طالب و عاشق حق اند در
سماع آن حالت و طلب زیاده می شود و ما سوای
در آن وقت در نظر شان نمی آید پس بر چنین قوم سماع
مباح باشد بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند و در
سماع در آمده آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع
مشاهده کرده بمعاینه دیدند و تا آخر عمر بر آن سیاق عمل
کردند و آن طریق را آیین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء
صاحب وجد مرویست که سماع می فرموده اند و در اثنای

آن کلمات عالی بیان میکرده [illegible] که روزی برای
در وجد و آوازی حزین و دلکش این ابیات می سرایید
کل صبح و کل اشراق تبکی عینی بدمع مشتاق [illegible]
حبه لهوی کبدی لا طبیب لها ولا راق الا الحبیب الذی
شغفت به [illegible] عنده رقیتی و تریاقی حضرت سید [illegible]
و آن پیر معظم چون این ابیات بشنید [illegible]
و محبت و شوق در دل شورش بوده در جوش آمد اشارت
فرمود تا اعادت این ابیات را مکرر کردند [illegible] ایشان
از غایت شوق و [illegible] مبارک می افشاندند و حرکت خفیف
میکرد چنانکه [illegible] از دوش مبارک [illegible]
اباحت سماع را اصل [illegible] رسالت بیان ساخته اند و اصل
تحقیق [illegible] آوازی [illegible] ازل
خوش شنیده اند که در بزم الست [illegible] آن آواز عاشقان خوش
روحانی انس گرفته اند و باستماع [illegible] آن [illegible]
[illegible] وجود گرفتار [illegible]

عالم روحانی در خانه ها چون شنیده اند آن آواز ما والست

و گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون و انتظار

جوشش می آید و می لرزد تا بحدی که [illegible] آورده است

[illegible] که در سماع از مختلفان گریسته [illegible] و انا [illegible]

بلکه وجد حقیقی چنانکه جوش زدن [illegible]

[illegible] تمام عارفان [illegible] است که [illegible] حال مجذوب

و مطلوب را [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] از غایت شوق و اتصال بعالم علوی

[illegible] [illegible] سالک [illegible]

[illegible] [illegible] پس [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

سماع [illegible]

[illegible] که [illegible] حقیقی [illegible]

وقت [illegible] آن [illegible]

[illegible] تمام [illegible] عزیز را در کنار گرفته با جمال

جمال [illegible] عشق [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] کردن مقام اهل [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] سماع [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که دارند آن [illegible]

[illegible] رندان [illegible]

مقام [illegible] [illegible]

[illegible] من لم یذق لم یعرف

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] سماع [illegible]

عالی انشا فرموده است که در مطالعهٔ آن مداومت
کنند تا آینهٔ ضمیر او روشن شود و بر حقیقت آن وقوف
یابد و در سماع اهل طرب با خلاء معده لطافت روحی
را لطف زیاده کرد چنانک خداوندگار می‌فرماید
ای مرد سماع معده را خالی دار   زیرا چو تهیست نی کند نالهٔ زار
چون پر کردی معده ز لوت بسیار   خالی مانی ز دلبر و بوس و کنار
حرکت و سکون اهل سماع بنا بر [illegible] بد ذاتی نه بغیر معانی
چنانکه می‌فرماید   یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی   اگر شخصی از سر تقلید انوار
سماع را منکر باشد عیب نشمرم که دیدن [illegible] بر خود آن
نشاید که او را از آن مذاق هیچ نبوده باشد که تعبیر کند
این زمانی که او من گفته همه ذوقی و خداوندگار ما [illegible]
سماع آرام جان زندگانست   کسی داند که او را جان جانست
و اما در بیان آنک حضرت خداوندگار ما پیوسته سماع [illegible]
چو پیوسته مشغول گشت و هیچ به نگاه [illegible]

هرچند که کلمات او سراسر توحید و تحقیق است بدانک
حضرت خداوندگار ما بزبان مبارک خویش تمهید عذر این
مقامات بیان فرموده است که مرا خوییست که نخواهم
که هیچ آفریده را در دل من آزردگی شود واینک جماعتی
در سماع خود را بر من می‌زنند و بعضی یاران ایشان را منع
می‌کنند مرا آن خوش نمی‌آید بارها گفته‌ام که برای من کسی را
مرنجانید من بآن راضیم آخر این یاران که بنزد من می‌آیند
از بیم آنک ملول نشوند شعری گویم تا بدان مشغول شوند
چندانک ترک می‌کنم باز مرا مطلوب بران می‌دارد چنانک
میفرماید من کجا شعر از کجا لیکن مرا در میدمد   آن یکی ترکی که آید
گویدم هی کیمسن   ترک چه تاجیک چه رومی چه زنگی چه
مالک الملکی که داند مو بمو سر علن   والله که من از شعر بیزارم
و پیش من از این بتر چیزی نیست همچنانست که یکی دست
در شکنبه کرده است و آنرا می‌شوید برای آرزوی مهمان
که قاآن از کاشهٔ استرکان و ز خوان کردن فارغم

بهر کالائی بسی من که سالها سیاحت کرده ام آفرادی بنگرد که خلق را
در فلان شهر چه کالای باید و چه کالا را خریدارند و میل جان
خود را آن را فروشند و اگرچه دون ترین متاعها باشد تحصیلها
کردم و در علوم رنجها بردم تا نزد من فضلا و محققان آیند
تا برایشان چیزهای غریب و نفیس عرضه کنم حق تعالی خود چنین
خواست تا آن همه علمها را اینجا جمع کند که من بدین کار مشغول
شوم چه توانم کردن در ولایت و قوم ما از شعر و شاعری
ننگ تر کاری نبود ما اگر در ولایت خود می ماندیم موافق
طبع ایشان می زیستیم و آن می ورزیدیم که ایشان خواستندی
مثل درس گفتن و تصنیف و موعظه مثلا چون طبیب بر سر رنجور
آید و رنجور از تناول ادویه ملول شده باشد و آرزوی فقاع
داشته طبیب بدان بهانه دارو را در کوزهٔ فقاع تعبیه کند تا
رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما
اگرچه بظاهر شعرست اما همه اسرار تفسیر و احادیث و اخبار
و حقایق و معانی و آثارست سالکان راه طریقت را

من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء بخلاف شعر خوانده اند

تقدر و عبارات گفته اند و غرض شاعران از [illegible]

[illegible]

و نمی دانند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در موضعی دیگر در بیان آنک کلام در یا مثال او نسبت

بحال او حجابست چنانک می فرماید قدس الله سره العزیز

پرده ست باحوال من این گفتن و این قال من ای ننگ

گفتار ضمیر از فکرت چون خار من یارب بغیران زبان

جانان زبانی ده روان در قطع وصل وحدت تا بگسله

زنار من روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از ننگ تو

گویم صفات آن صمد با نطق در انبار من ودیگر

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق هوا داشت

چون پایانی شد وضوء توبه بشکستم واما در نثر آنک

نهایت سلوک کدام است و سالک جاه سیر حقیقی را کمال

در کدام مقام است اگرچه سلوک نهایت ندارد فیالها

غصة فی شرحها طول بدان ای طالب تحقیق کالا زال

عین الکمال عن ملاحظة ذاتک کلیلا که چون غایت

العزة سالک را رفیق سیر گردد بعد از سیر فی الله که

انتهاء سلوک است از عالم محو واتحاد در عالم صحو واثبات

که ابتداء مقامات انبیاست می رساند و زمام حل و عقد
عباد را بدو مفوض میکرداند و در زمین اثر نیابت
خود قایم میکند و بتدریج او را بنقطهٔ قطبی میرساند تا
اول فیضی که از عرش نازل کرده در دل او منزل شود و بعد
از وجود او بوزراء او یمین و یسار بعد از آن الاقرب
فالاقرب تا همه عالمیان از وجود او فیض بهره یابند
واکتساب کمالات از درون مبارکش کنند و عالم هرگز
بی وجود قطب خالی نخواهد بود و چگونه باشد که عباد و ارکان
عالم وجود او ست و بدو قائم است چون یکی از
عالم فانی در عالم باقی رحلت کند دیگری که قربت
نقطهٔ وجود او باشد در آن مقام قایم دارند الی
یوم القیمة بعضی از آن جمله خود را باهل تحقیق ظاهر کرداند
و بعضی از آن جمله باشند که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف
و اطلاع نباشد چون حضرت خداوندگار متجلی گشته بود
بدین مقام و قطب وقت خویش گشته لاجرم عهده دار همه مشایخ

و علما و حکما و امرا بر ذات مبارک او بود و مصداق این
تقریر مینماید بیت ستاره رایت خدا را که در زمین گرد ه
که در هوای ویست آفتاب چرخ کبود * با سحرگه در آید بصحو
مؤمن * که من ستارهٔ سعدم زمین بجو مقصود * ستاره ام که
من اندر زمینم و بر چرخ ابعد مقام یابند چون خیال خدو
ودر غزلی دیگر * ای بر سرم تاج زری بنهاده ست آن دلبرم
چندانک سیلی میزنی آن می نیفتد از سرم * شاه کلاه زر
ابد بر فرق من از فرق خود * شب پوش عشق خود نهد باید
باشد لاجرم چون کامل بدین درجهٔ شریفه رسد
و تمامت وجود خود را طفیل خود می یابد بر دنیا و آخرت
می گردد تا عالمیان را از مقام و شأن خویش باخبر کرداند
و عظمت خود را بر همه هویدا کند چنانک از حضرت رسالت
علیه السلام منقولست که فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و
الطین و همچنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق
رضی الله عنه که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارک خویش فرمودی

ونزد مردم اندر غار رستام خویش باز نمودی و هیچ یکی را
از خلفان و ملوک التفات ننمودی تا شخصی از وی سوال
کرد که ای امام المؤمنین بر همه منبرها از زهد و تقوی و علم
و عمل داری و از تو هیچ خصلت فوت نشد الا آنکه
متکبری فرمود که من متکبر نیستم ولیکن کبر را کبریاییست
که چون من از خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجای
کبر من بنشست اکنون دم کبر او می زند و من در میان
نیستم نقلست که از سلطان العارفین بایزید بسطامی رحمه
که فرمود هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد و حضرة
خداوندگار ما میگوید • بمن نگر که بجز من بهر که در نگری
یقین بود که ز عشق خدای بی خبری • بمن نگرید و خسار
زعفرانی من • بگونه گونه علامات از جهانی نی •
بمن نگر که منم مونس تو اندر گور • دران زمان که کنی از دکان
تا ز عبور • آنچ نیاید ز صنعت این زمانم در دین
من مرید مرده خوانم اندر انداز دکنن • خود مرید می برد

نبستم مرا چرا بندم بکو چون من طبیب عالم [illegible]

کنم و ما در تن برانگ کرامات از اولیاء کماهی چرا [illegible]

بشود و شرح تفصیل آن و بیان آنکه فرق میان معجزات

و کرامات چیست باید دانست که معجزات از افعال

مخصوص انبیاست و کرامات از آثار اولیاست و فرق

میان هردو آنست که کرامات صفت باطن اولیاست و [illegible]

اخراج [illegible] است از عدم و تقلیب اعیان [illegible] بعض [illegible]

المعرفه کرامة الولی [illegible] قوة فعل [illegible] تقدم [illegible]

[illegible] من العادات ومعجزة النبی [illegible] اخراج الشیء

العدم الی الوجود وتقلیب الاعیان وقال سهل [illegible]

للاولیاء کرامات وللانبیاء معجزات ولهذا [illegible]

[illegible] و اکر کرامات [illegible] لانها [illegible] و [illegible]

[illegible] کرامات که از کاملان از جهت [illegible] صادر [illegible]

خوف [illegible] کرامات از افعال [illegible] باشد

[illegible] و [illegible] میان [illegible]

کرامات احتراز واجتناب دانند بلکه مشغولی از این

حجاب اند چنانکه نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوایف

جنید رضه نقل کرد که فلان عزیز بر سر شط سجاده

انداخته نماز میکند و در هوا می پرد وازین گونه کلمات

میگفت شیخ فرمود دریغا که او بیازیچه مشغول گشته است

و بدان مقدار قناعت آورده و بحاله خویش خرسند

شده او را بخواند و بپایگاه ثانیه وا ازان حالت باز آورد

اما چون جمعی از اهل ظاهر بیخورده جویان نه خداکویان

بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند در افعال

واقوال ایشان که جمله خرق عادتست واز قیاسات

بیرون است بدگمان شده انکار می افزایند چنانکه

حضرت خداوندگار می فرماید ع همسری با انبیا برداشتند

اولیا را همچو خود پنداشتند * گفته اینک ما بشر ایشان بشر

ما و ایشان بسته خوابیم و خور * کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر * این ندانستند ایشان از عمی

مست شد تی در میان می منتها ٭ این خورد گردد پلیدی زو جدا
وان خورد گردد همه نور خدا ٭ این خورد زاید همه بخل و حسد
وان خورد زاید همه نور احد ٭ لاجرم اهل شقاوت
میشوند مستوجب عقاب و عذاب می‌کردند حضرت
عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت
خویش دارد میخواهد که بجود آن مقدار که جمع منکران خود را
باحوال و ذکر اولیا مشغول داشته از اهل سعادت گرداند
لاجرم از احوال که ملان بلا ارادت کرامت صادر
می‌کند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از
اهل نجات گردند پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی
بجناب کاملان نهد و حکم عمر خود را بملازمت و محبت
این طایفه صرف کند اگر باعلا درجات اهل دل برسد
بدیع و غریب نخواهد بود چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید
تو خاص خاص خودم لطف کی دریغ آید ٭ چو از کمال کرم
دست گیر اغیارم چون افعال و اقوال و حرکات

و سکنات حضرت خداوندگار قدس الله سره سراسر کرامات بود
و ظاهر و باطنش جمله پسندیده عالمیان شده و مسجود ارواح
انس و جن گشته چنانکه بیان می‌فرماید ٭ خانه جسمم را
سجده گه خلق شد ٭ تا که بروز و بشب بر در و دیوارم است
معبدا زین کرامات که از حضرت ایشان صادر گشته است
آنچ مشهور و معروف است بیان کنیم والله ولی التوفیق
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و نقلست که حضرت
خداوندگار را در محروسه حلب بمدرسه حلاویه بود مولانا
کمال الدین ابن عدیم که علامه عالم بود و در فقه و تفاسیر
و اصول نظیر نداشت بتحصیل مشغول بودند مدرسی چون
در جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایت مشاهده می‌کرد
ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می‌فرمود و شفقت و دلبستگی
مبذول میداشت و از بانی ازان برگزیده و بوقت
تدریس حکم رجوع بدیشان بودی جماعه طلبه و شرکا را
بواعث حسد در جوش آمده و هم نوبت زد مدرسی زبانی

حسد در حق حضرت ایشان درازی کردند و تشنیعی نمودند
که غریب عجمی را چندین اکرام و شفقت می نمایی و در حق ما علما
التفات نداری مدرس مذکور در تمهید عذر می گفت که چون آن
عزیز را قابل می بینم و مسایلی که تقریر میکنم او فهم میکند و حرکات
و سکنات او را مجموع بر نهج شرع می بینم و پیوسته احساس
میکنم بعبادت و ریاضت مشغول است چگونه درباره
او شفقت ننمایم تا یک نوبت جمعی بخدمتش آمدند و تقریر کردند
که فلانی را بعلم و تقوی منسوب کرده هر شب احساس
میکنیم که قفل مدرسه را گشوده بیرون می رود و تا روز بهر جا
که میخواهد می گردد و باز صبح بمدرسه می آید مدرس را این کلمات
عظیم مستبعد نمود چه اعتقاد درباره ایشان بمبالغه داشت
با خود اندیشید که امشب گوشه مخفی بنشینم تا کیفیت این
تحقیق کنم و بر آن قرار در حجره ساکن شد چون شب گشت و
هر یک بحجره خویش رفتند و بوابان در مدرسه را مسدود
کرد چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار از حجره

خود بیرون آمده بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد و
بقدرة خدا گشوده گشت بعد از آن بیرون آمد روان
شد مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان می
رفت تا بدروازهٔ انطاکیه رسیدند دروازه گشوده
گشت بیرون آمدند و مدرس در پی آثاری رفت
باندک زمانی از دور قبهٔ منور پیدا شد چنانکه
صفت آن نتوان گفت و دیگر آن عمارت را در آن
حوالی ندیده بودند حضرت خداوندگار آنجا در آمد و
بجمعی از روحانیان آنجا که بودند سلام کرد و زمانی
مراقب نشستند و بعد از آن بتسبیح و تهلیل مشغول
گشتند چون وقت صبح در آمد قامت کردند و بنماز فرض
مشغول گشتند و از هیبت الله اکبر که آن جمع در نیت
کردند عقل از وی زایل شد چنانکه چون بهوش باز
آمد خود را در صحرایی دید و اثری از آن قبه و سکانش
پدید نبود از سر حیرت چشم می مالید با دلی حیران و دیده

گریان برخاست وخفتان وخیزان روی بشهر آورد
جماعه طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند بهر
طرف بطلب او روان شدند و هیچ جای از وی
یافتند حضرت خداوندگار چون می‌دانست که مدرس
ضعیف است و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند
آمدن بکوشه رفت و مدرس را رکابداری بود از
ولایه روم و بخداوندگاری اعتقادی داشت بخواند
و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از راه بجلد
ابریشم روم برو و طلب کن رکابدار استر را سوار شد
بدان طرف روان شد نیم روز بخدمتش رسید و دید که
از پیادگی خسته شده بود و از استر فرود آمد و سوار
کرد مدرس از رکابدار پرسید که ترا بدین طرف که
راه نمونی کرد و بچه استدلال کردی رکابدار گفت که
فلان عزیز مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال شگفت آمد
اما هیچ نگفت چون بمدرسه آمد خداوندگار پیش رفت

بعد از تفرقهٔ سماع حضرت خداوندگار از محمد خادم ابریق
طلب کرد تا بمتوضا درآید امیر پروانه سه هزار درم بدست
خادم شکرانه داد و ابریق را ستده بخداوندگار رسانید حضرت
ایشان امیر را دعای بسیار فرموده بمتوضا درآمد امیر پروانه
در در متوضا ایستاد و بعد از زمانی جمعی از خدمتکاران
امیر از جایی می‌آمدند بعد از دستبوس سبب توقف
امیر را جمعی استفسار می‌کردند آن جماعت صورت حال را
اعلام کردند ایشان گفتند ما همین ساعت خداوندگار را
در وقت دیدیم که سیری می‌فرمود چون آن معنی بسمع امیر
رسید شیخ محمد خادم را فرمود درآ و تفحص کن چون درآمد
خالی بود و اثری پیدا نه تعجب حاضران بجا کردند
و اعتقاد مضاعف کردند نقلست که سلطان سعید
رکن الدین نور الله قبره که مرید و فرزند خواندهٔ حضرت
خداوندگار ما بود مگر جمعی از غلامان نزد وی تقریر کرده
بودند که در شهر پیری آمده است زاغو نام اما مردی عزیز

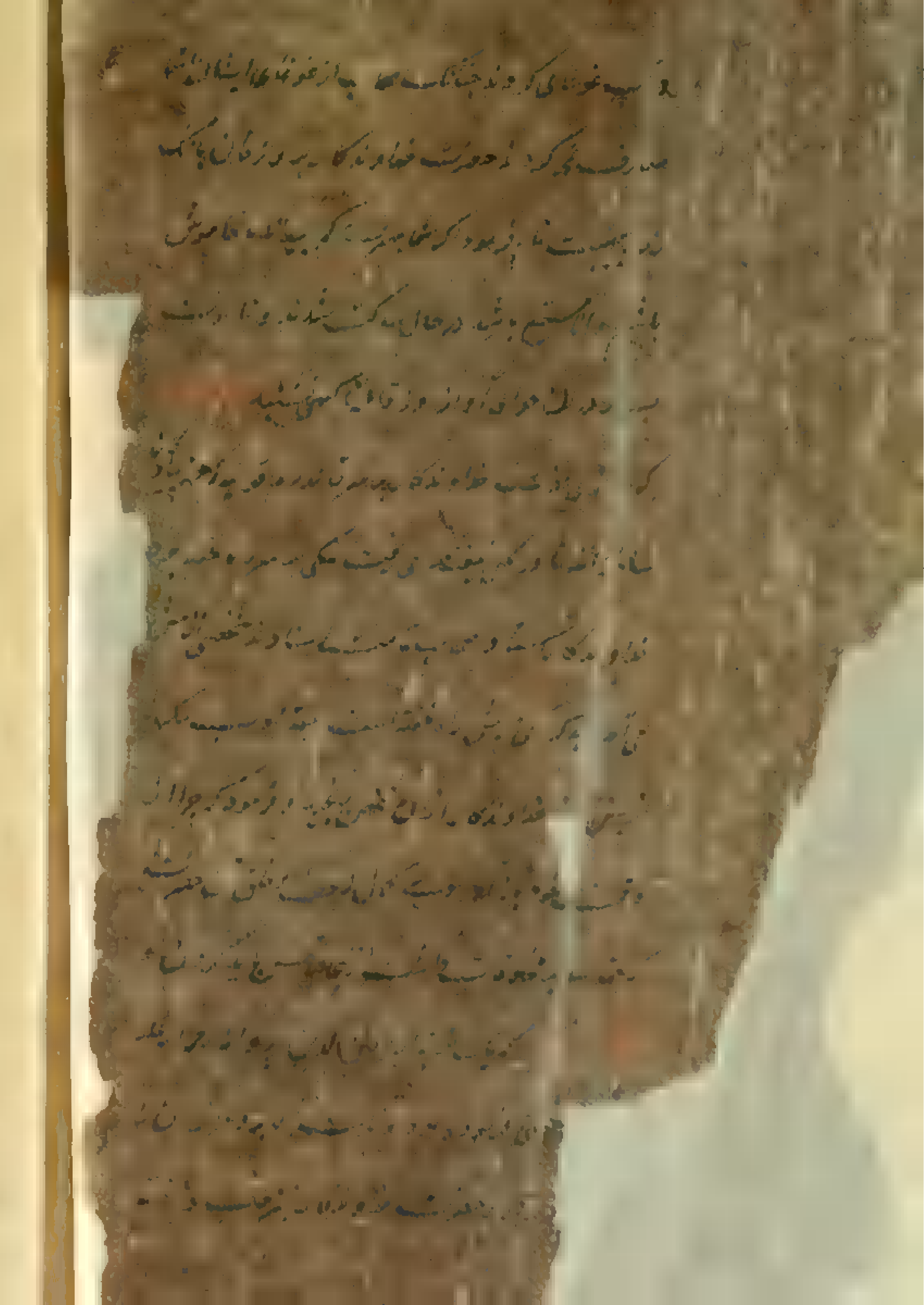

است و چنان نزد او بزیارت می آیند شبی سلطان با چند
نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمه سلطان تا
چند کرت فرزند خطاب کرد سلطان چون افعال
او تجسس کرد شخصی دید عالی و خالی از نخوت تندری کردند
از آمدن خود خجل شد روز دیگر چلبی این معنی را بسمع خداوند
کار رسانیدند از غیرتی که در اولیا باشد ایشان را تحت
آمد فرمود سلطنت او را بدرویشی دیگر نام گشت مانند
فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را از این اخبار کردند امیر پروانه
طلب فرمودند بر تمهید عذری میکرد امیر فرمود که بر
حضرت مولانا جز سماع هیچ چیز تکلفی نیست طریق
آنست که ترتیب سماع کنیم و ایشان را طلب داریم بران موجب
تدبیر فرمودند و خداوندکار را با تمامت اکابر و مشایخ قونیه
در آن مجلس حاضر کردند بعد از آن امیر پروانه بعبارت
نیکو تمهید عذری میکرد بعد از آن خوان عالی مرکاسها
سیم و زر انداختند جماعت مغنیان بر عادت سلاطین

سرخوانی کنی آغاز کردند حضرت خداوندگار برداشت «
بضرورت خدام با سبزه را برداشتند سلطان را این
معنی خوش نیامد حضرت خداوندگار را معلوم شد و آغاز «
سماع این غزل را انشا فرمود . بخدا میل ندارم نه بچرب
نه بشیرین نه بدان کیسه پر زر نه بدین کاسه سیمین
بعد از تمام این غزل روی بچلبی روحانیان حسام الدین
رضی الله عنه کرده فرمود که می بینی فرمود که می بینم و
از آن پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسه خویش رفت
بعد از آن حال از بنده کی چلبی استفسار کردند که موجب
ایشان بیتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود چلبی فرمود
که سلطان را سری نبود چون نظر کردم که دیدم بی سر بر سر
تخت نشسته بود و از آن روز باز نقص و وهنی
در امور سلطنت ظاهر گشت که هم در آن
تاریخ از آمد راه مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرا
بروم سلطان را در قیصریه داشتند سلطان حضرت

خداوندگار آمد و اجازت طلبید خداوندگار مصلحت
ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخر
الامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز حضرت
خداوندگار بر خاست و بجماعه اصحاب اشارة فرمود که
عزیزی سفر راه آخرت کرده است جنازه او غایب
بگزاریم و بر او وجوب نماز بگزارد جمعی تاریخ نبشتند
در بنای آن سماع برداشتند و این غزل انشا فرمود

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند   که سخت دست درازند
بسته پات کنند

بعد از چند روز این اشارت بظهور
پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمة الله علیه

که یک نوبت سلطان بعد رکن الدین
غزا را در سرای خویش دعوة تمام فرموده بود و تمامه
اکابر و مشایخ آن عصر را طلب داشته قاضی سراج الدین
ارموی مسند گرفته و شیخ صدر الدین مسند دیگر و سید
شرف الدین در پایه تخت و باقی تمامه اکابر بر همدیگر
تنگاتنگ نشسته ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب در
آمد و سلام فرمود و روانه در میان سرای کرد حوض نشست
چندانک امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت شیخ
صدر الدین روی بخداوندگار کرده و من الماء کل شیء
حی حضرت خداوندگار فرمود لا بل من الله کل شیء حی
چون خداوندگار بالای صفه نرفت تمامه مشایخ و اکابر
بموافقت در صحن صفه آمدند بعد از صماط همانجا سماع کردند
و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجا کردند رضوان
الله علیهم اجمعین **نقلست** که روزی امیر پروانه خداوند
کار را و اعاظم قونیه را دعوت کرده بود بعد از سماط
خداوندگار سماع برداشت و شوری و حالتی عظیم
فرمود سید شرف الدین در گوشه با امیر پروانه کلمه چند
انکار آمیز جهت خداوندگار گفت پروانه از سر ضرورت
گوش کرده بود ناگاه حضرت خداوندگار با کمال
علم و لطف در میان سماع استاده این غزل انشا فرمود

ماریان که گفت دشمن بدره ون دل شنیدم ٭ ای بی تصوری ما
کز بکه دهم بدیدم ٭ سنگ ار گزید پایم بنود بس جفا یم ٭
بگزم چو سنگ نی او با لب خویش گزیدم ٭ چو بار نامه‌داران
برسیده ام چو مردان ٭ چه بدین نوا فرازم که براز او رسیدم
امیر پرواناه چون این اشارت مشاهده فرمود در حال توبه
کرد و بانابت و استغفار مشغول گشت نقلست
که شبی شیخ صدرالدین رحمة الله علیه در خواب خداوند
گار را معاینه کرد حضرت خداوندگار علی الصباح
در خانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند پیش باز آمد و بهمدیگر
سلام کردند چنانک التماس کرد که بشنید تکلفی نشد فرمود
که جهة عذر زحمات الطاف دوشینه آمده ام تا شیخ را
ببینم که از زحمات ما نه الطاف دوشینه چگونه است
شیخ را از روشنی ضمیر پاک ایشان شگفت آمد زا ضح
بسیار بهمدیگر کرده باز گشتند نقلست که حضرت
خداوندگار پیوسته ملیده زرد در دهان مبارک بی

داشت جمعی از ملازمان بزرگی ناولی کردند چون
بندگی جلبی رجوع کردند فرمود ریاضت حضرت خداوندگار
نگو بست کسی نمی خواهد که آب دهان نیز در حلق شیرین
باشد بلکه غرض شیخ ازین دلالت بر قوه ریاضت
حضرت ایشانست قدس الله سره العزیز که روزی
حضرت خداوندگار بعیادت جلبی حسام الدین رضی الله عنه
آمد اصحاب با یاران پیش و پس کوچه گرفت در جای تنگ
سگی می آمد شخصی از اصحاب آن سگ را بزد و از پیش
دور کرد حضرت خداوندگار بانگ بران شخص زد
و فرمود ای بیچاره خبر سگ که بی جلبی است زن این معنی
الست برعایة حلم و ادب رعایة بندگان و رعایة
بارگاه ایشان که حضرت خداوندگار مانند شیخ
نزاایام در خانه جلبی نشد و فرمودی که یک شبی
خاده در و رخانه جلبی رفت دربسته بودند و مجالش
نشد و در حال آنکه برنی ظلم سی آمد خداوندگار

عو [illegible] فرمود و در اینجا حرکت نداشت تا اصحاب [illegible]
نشسته تا روز بر پای ایستاده بود و [illegible]
چون روز شد و بواب در بگشود خداوندگار ایستاده
دید و [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] تا [illegible] خداوندگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
مریدان [illegible] فرمود که شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مستی بی قیاس طاری شده بود چنانک از اول روز
تا بوقت عشا آمد شد میفرمود و قطعا هیچ آفریده را
نگران نمی شد ناگاه در اثنای سیر بر کنارهٔ بام رفت
و پای بر هوا نهاد و غایب شد این ضعیف از پرتو آن
حال از خویش برفت و تا وقت صبح بی خود افتاده
بود ناگاه صبحگاهی خداوندگار بر سر این ضعیف آمد و
اشارتها فرمود که برخیز و نماز بگزار میزری که بر بالای
دستار مبارک پیچیده بود از سر گشود و قایم مقام سجاده
کرد نیت فرض فرمود این ضعیف نیز در عقب متابعت کرد
بعد از تمام نماز این ضعیف برخاست تا کفش راست کند
کفشها پر ریگ حجاز دیدم خداوندگارم چون معلوم
کرد که این ضعیف بران حال واقف شد اشارتها
فرمود که مبادا هیچ آفریده این سر نقل کنی تا حضرتش
در قید حیات بود هیچ آفریده نگفتم اما آن ریگ را بسوده
در چشم کشیدم شفا یافت و الحمد لله به هر جوری که تعبیه کرد

شفا یافتندی   که از عثمان گوینده که از جمله
ملازمان حضرت خداوندگار بود یک نوبت افلاس
بر احوال من راه یافت و حال آنکه عروسی بخانه آورده
بودم و از وجه خرجی ضرورتی عظیم داشتم حضرت
خداوندگار را معلوم شد برخاست و در حرم در آمد و از
اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بیرون آمده
بنشست بعد از زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که
ای عثمان بیش از این سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه
می کردی مدتیست که ترک کرده سبب چیست برخاستم
تا دست بوسی کنم دینارها پنهان در دستم نهاد و فرمود
که پیوسته این سنت را محافظت کن شاد شدم و مدتی آن را
بوجه خرج صرف کردم و باز مذکور نقل کرد نوبتی باز مرا
افلاسی عظیم داشتم و هیچ وجه خرجی بدستم نمی آمد بحضرت
خداوندگار آمدم و گفتم وقت که سنت دست بوسی را
بجا آورم فرمود سهلست خاطر خوش دار که امروز بتو

ركن الدين بود نقل كرد كه روزى [illegible]

[illegible]

خداوندگار [illegible]

[illegible] جون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مريدان حضرت خداوندگار

از [illegible] وصيت كرد [illegible]

حضرت خداوندگار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شما بروید که حق جل وعلا این شخص را در کار مولانا نهاد و بیاور زند

نقلست که روزی حضرت خداوندگار در بازار می رفت

ترکی روباه پوستهای می فروخت و بترکی دلکو دلکو می گفت

چون خداوندگار بشنید نعره بزد و چرخ زنان روان شد و

این رباعی را بیان فرمود دل کو دل که دل انجا عاشق دل

زرکو زر که زر انجا مفلس و زر نقلست که شیخ صدر الدین

رحمة الله علیه در خواب حضرت رسول صلعم دید که در خانقاه

خود آمده بود و بر صدر صف نشسته اصحاب و اولیا در یمین

و یسارش صف کشیده حضرت خداوندگار ما قدس الله روحه

نیز انجا حاضر شد حضرت رسالة صلعم در بارهٔ خداوندگار

عنایة فرمود و روی با شیخ کرد رضی الله عنه کردی فرمود

که مقبل فرزندی داری چشم ما بدو روشن است و ایشان را

در موضعی معین اشارت می فرمود صبح که بشنید صبح خدا

وندگار در خانقاه شیخ رفت شیخ پیش دوید و اکرام کرد

تا بر صدر نشیند ممکن نشد فرمود جای نشینم که حضرت رسالة

علیه السلام اشارة فرموده است و همانجا نشسته شیخ بر روشنائی
ضمیر پاک آن حضرت آفرین گفت و صورت خواب را شرح کرد
تا باقی حاضران نیز بشنیدند چون خداوندگار بیرون آمد شیخ
اصحاب را وصیت کرد که در حضور عظمای دلها جمع دارید
که او سید دلها و شهر خاطرهاست نقلست که وقتی خداوندگار
عظم الله ذکره در اوایل حالت در موعظه حکایت موسی و خضر علیهما السلام
تقریر می کرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان خداوندگار
در گوشهٔ مسجد نشسته بود در اثنای آن شخصی دید با شکوه و هیبت
در کنج مسجد نشسته هر بار سر می جنبانید و می گفت راست
می گویی و نیکو نقل می کنی گوییا حالت ما تو بوده این
الحق چون این کلمه بشنید دانست که خضر است علیه السلام دست در دا
منش زد تا استعانت طلبد دامن درچید و غایب شد
نقلست که یک نوبت حضرت خداوندگار عظم الله ذکره
با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بودند
و آنجا اتفاق جمعیتی شده و حرکتی بسیار کرده و بعد از سماع اصحاب

هر یکی بگوشهٔ درختی آسودند حضرت خداوندگار نیز یک لحظه
مراقب نشست تا اصحاب بیاسایند چون تمامت خفتند برخاست
در میان باغ از سر استغراق تمام گشتی می فرمود مولانا بدرالدین
تبریزی که از جملهٔ اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیمیا دستی
داشت در آن حالت بیدار بود و در فکر آنکه انبیا و اولیا صاحب
کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی علیه السلام و جعفر صادق و امثال
ایشان بر سر آن سر رفت و فرمود بدرالدین در چه کاری و چه
اندیشهٔ دری مذکور برخاست خداوندگار فرمود آن پارهٔ
کلوخ را بمن ده شب مهتاب در جست پارهٔ آجر بدست
مبارکش داد از دستش بستد و باندرون جامه کشید و از دست
دیگر بیرون آورد و بدست بدرالدین داد چون در مهتاب
نگاه کرد لعلی دید مسوح شفاف که رنگ و شعاعش چشم را
خیره می کردی پس گفت و دان سنگ را لعل گویم توانند
کردن اما مهمی اعظم تر ازین مشغولیشان هست بدرالدین
از غایت دهشت نعره بزد که تمامت اصحاب از خواب

بیدار شدند و اورا بخوابانیدند که بعد از بیداری بسیار که
خداوندگار بود همان که آسایش فرمودند بنعره‌ی فایده
بیدار کردی مذکور گفت ای عزیزان خداوندگار دیریست که
بیدار است و که در باغ سیری فرماید و احوال را کما کان شرح
اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آن گشته بود این
نوع کرامات از اولیاء الله بسیار منقولست و حضرت خداوندگار
کار بعضی را وجه تصدیق این تقریر درین غزل بیان می‌فرماید

ای عاشقان اسب عاشقان من خاک را گوهر کنم
ای مطربان اسب مطربان دف شما پر زر کنم

و جای دیگر میفرماید   خاک چون در کف من زر شود و نقره خام
چون مرا راه زند فتنه کر زر و درم   و جای دیگر هم

زکیمیا عجب آید که زر کند مس را   مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

و باز میفرماید عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند هم بگذرد از بهتری   چون کامل مس وجود
ناقصان را زر تمام عیار بلکه اکسیر اعظم میسازد عجب

60

[illegible] کیمیا زر و اما [illegible] [illegible] کردن
که یک نوبت سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوند
کار [illegible] درخواست کرده که روز جمعه وعظ فرماید حضرت
ایشان قبول فرمودند اتفاقاً حضرت خداوندگار روز جمعه
از اول [illegible] استغراقی [illegible] بود از سبب رنجش و ملولی
خلق که جمله در خرابات [illegible] خراب مستغرق [illegible]
شده چون گشته مشایخ [illegible] ضعفان [illegible] بیان [illegible]
در [illegible] خمار خرابات کرده است [illegible]
افتاده [illegible] در وقت استغراق [illegible] [illegible]
[illegible] خلق از وقت خود [illegible]
[illegible] می‌فرماید [illegible] خرابات [illegible] عشق [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مساجد ساختند [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]

حسام الحق والدین از روی نا موجب که شنیده بود طلب
شیخ چلبی کرد آن در خرابات ایشان را یافت رفت و باز
گشت و چون حضرت چلبی انتظام کرد در دست حضرت چلبی [illegible]
مع کمال نیازی روی نهاد [illegible] خرابات [illegible] چون [illegible]
شد بهر دو چشم می بیند چون نزدیک حضرت ایشان
رسید اعلام کرد [illegible] چون حضرت خداوند
[illegible] گفت نماز [illegible] خرابات [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قرب [illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
حضرت خداوندگار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حضرت خداوندگار را بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود
آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله که
پیشوا و استاد همه علما بود و در بطلان آن جواب نبشت که
مولانا [illegible] الدین که از منکران حضرت خداوندگار بود در
آن محفل حاضر بود از تعصب [illegible] و حضرت خداوندگار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مذهبست که مطالعه نکرده ام راست است باقی را احتیاط باید
کردن مولانا سراج الدین التماس کرد که اینجا بیارند تا تحقیق
رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب
اشارهٔ خداوندگار یک یک از باب ورق و سطر شمردند
تمامی آن مسئله که کاکان نوشته بودند تمامت حاضران از
نور ولایت آن حضرت منکشف ماندند و به قوت مکاشفه
و حسن کرامت تعجبها افزودند   که مولانا شمس الدین
مذکور نقل کرد که شبی حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب
دیدم نشسته چون آنحضرت رفتم و سلام کردم روی
مبارک گردانیدی و چون از گوشهٔ دیگر رفتم همچنان آخر
زبان گشاده گفتم یا رسول الله چندین سال باید عاطفه
و عنایت آنحضرت رنجها بردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد
نمودم و در حل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سعیها تقدیم
داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف را هیچ سببی نمیدانم
حضرت رسالت علم فرمود آری این چنین است آقا خوان را

بنظر انکار رسیده بیکری و این ورای همه کن ها نشست امان روز
بار سلسله صحبت را اصرار کردم و با استغفار ماضی مشغول
گشتم اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها هنوز بشرف ارادت
مشرف نگشته بودم تا این کرامت پیش شاه کردم
که از مذکور کردم بود روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار
اجتماعی بود و تمامت امرا و اکابر آنجا یکجا حاضر و جماعی کرم
رفت چون مدرسه تا پیش دان احوالی بود و استماع آن ذوق ها
که اصحاب میکردند مشاهده میرفت بر خاستم و لباسی که داشتند
خود را در میان سرای خانه انداختم و در گوشه پیش رفتم تلاوت
سورهٔ سجده مشغول گشتم همان که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوند
گار بسجده رفت گفتم شاید که بانیان [illegible] باشند سورهٔ دیگر خواندم
باز بمحل سجده کردند بیقین شد که نظر ایشان بر لوح محفوظ است گفتم
ای محبوب از چنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن
بار ما حجت و برهان دیده بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامت
فرزندان و تلامیده و اهل بیت را خواندم چون شبانگاه شد خداوند

کارخانه رفت تمامه بر گرفته متوجه بیت السعود شدم
چون نزدیک در رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد
و در بگشود و گفتم احوال چون است گفت همین دم خداوندگار اشاره
فرمود که جمعی آشنایان می‌آیند زود برون شو و در بر روی
ایشان باز کن تا فی الحال چون از در در آمدم در پای جان
ایستاده بعذر و استغفار مشغول گشتم تا حضرت خداوندگار
عنایت فرمود و پیش رفتم و بصد هزار شفاعت کف مبارک ایشان را
بوسیده بر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان
مشرف گشتم رضوان الله علیهما و [illegible] که استغراق
حضرت خداوندگار و فراغت از ظاهر بمثابتی
بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنگ بودی
در جای راه کردی و پای برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقرا
بحضرتشان رسیدندی و در یوزه کردندی فرجی از سر
دوش مبارک بدیشان دادی و مجان و از این روست که
پیراهن ایشان پیش گشوده است چون فرجی از دوش

ایشان را ایشان از تن برون آید و حاجت کندن جامه
نباشد فی الجمله هر که پیراهنی میدادند امرا و اکابر بسیم و زر
بسیار بنگرانند داده بمنت تمام قبول می کردند لاجرم
در دو جهان سرافراز میشد نقلست که مولانا مجدالدین
اتابک که از زمره اصحاب بود و پیوسته خواهان بودی
که در چله نشیند روزی از آن حضرت التماس نمود بعد
از اجازه او را با یار خویش در دو حجره ملصق در مدرسه
بچله بنشاندند بعد از چند روز گرسنگی در وی اثر کرد
و طاقتش طاق شد با یار خویش ضرورة جوع در میان نهاد
اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده در خانه دوستی
رفتند و صفت جوع تقریر کردند آن عزیز جهة ایشان بط
و برنجی ترتیب کرد بعد از تناول باز بجای آمدند و در حجره
نشستند چون صبح شد برعادة خداوندگار بر در حجره آمد
و انگشت بر نهاد و بوی کرد بعد از آن فرمود ای اصحاب
از این حجرات بوی بط و برنج می آید نه بوی ریاضت

در ارکان سلطنت [illegible] چنانک [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از اطراف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

اهل العلم [illegible] اصحاب حضرت جلال الدین [illegible]

[illegible]

حضرت مولانا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قطب الاولیا سلطان [illegible]

والمحققین برهان الموحدین کاشف اسرار [illegible]

[illegible] مولانا جلال الحق والملة والدین

[illegible] محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی

البکری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بحقیقة [illegible]

[illegible]

[illegible] زبان مبارک [illegible]

گر دلی ز بهر خوردن نوشی شود ور خورد طالب سیه‌پوشی شود

که روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده

بود جمعی از اصحاب در اندرون خانه بمطالعهٔ حقایق و معانی

مشغول بودند یکی از آن جمله از غایت شوق و ذوق آهی سرد

از جگر گرم برکشید شخصی معروف از در درگذار بود چون

آن آواز بشنید گفت علی حضرت خداوندگار در بام بشنید

از سر غیرت تمام سر فرو کرد و فرمود ببینیم که علت که را واقع

می‌شود به حکم تند در رباب آن شخص را علتی بد واقع شد و در آن

علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد از مدتی

سبب انفعال خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب

آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده است برخاست

و بحضرت ایشان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت

چون توبهٔ او باجابت رسید آن مرض از وی زایل گشت

امیر محمد سکورچی نقل کرد که شاه زاده مولانا علاء الدین

از یاران قدیم بود نقل کرد که روزی جماعتی حضرت

خداوندگار قدس الله سره العزیز بضیافت طلب کردند
یاران دویدند که شمعها آورند که حضرت خداوندگار برند
حضرتش فرمود که شیخ محمد خادم که در خانه شمع پاره هست
آن را هم بیار شیخ محمد آن شمع پاره را روشن کرد و
بحضرتش در آن ضیافت خانه بردند ایستاد و شمع را پیش
حضرتش گرفتند بعضی از منافقان که در آن مجلس بودند
گفتند که این یاران شمع درست نتوانستند آوردن
که این پارهٔ شمع را آورده اند حضرتش فرمود که یاران این
شمع پاره جان این شمعهاست بعضی را خنده آمد فرمود که
شیخ محمد پف کن چون شیخ محمد پف کرد و فرونشاند
تمامت شمعها را روشنایی فرونشست تمامت جماعة
که در آن مجلس بودند در تاریکی ماندند شیخ صدر الدین
بانگ زد که نگفته بودم که در حضور مولانا دلها را
پاک کنید تمامت منافقان توبه کردند و شیخ صدر الدین
و چلبی حسام الدین رضی الله عنهما با او تضرع فرمودند بعد

از آن خداوندگار قدس الله سره العزیز آب دهان مبارک
خود را بر آن شمع پاره مالید شمع روشن شد مجموع شمعها
نیز هر یک بجای خود روشن شد و مجموع را تنبیه تمام شد
امیر محمد سکرجی نقل کرد که شاهزاده کیخاتو بعد از نقل خداوندگار
کار چون باقسرای رسید ایلچی بطلب مال و اتراک بقونیه
فرستاد جمعی از رنود از سر گستاخی آن ایلچی را بقتل
آوردند چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم
کرد و یرلیغ شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را
حصار کنند چون فتح کرده باشند خلق را بقتل آورند
و نهب و غارت مشغول شوند در آن فرصت هیچ یکی
از امرا دفع آن غضب نتوانست کردن بضرورة
علت را بطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه از وضیع
و شریف از وقوع آن فتنه مشوش گشتند و در
استخلاص خود هیچ چاره جز پناه خداوندگار ندیدند
تمامت بتربه رفتند گریه و زاری و تضرع کردند

چون این کیغاتو در آن حوالی رسید شب حضرت خداوند
کارما در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیمتی
عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را گشوده
گرد شهر حلقه می کرد بعد از آن دو گام نهاده نزد
کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می فرمود
ای تنگ ترک این فکر و حرکت بکن و الا جان بسلامت
نبری در حال که بیدار شد امرا و باقی منزبان را بخواند
چون بحضرتش رفتیم عظیم لرزان و خایف یافتیم بعد
از پرسش آغاز کرد و صورت خواب تمام بگفت تمامت
منزبان بیک زبان گفتند که ما این معنی را اندیشه کرده
بودیم اما از خوف بندگی عرضه نمی توانستیم کردن یرلیغ
شد که تمامت باز گردند چون روز شد بنفس خویش بزیارت
حضرت رفت و نوازش بسیار کرد و صدقات بی حد
بخانقاه ملازمان تربه ایثار فرمود حکایت که نوبتی
که حضرت خداوندگار رحمه خلق بحمام رفتی اکثر اصحاب

حاضر شدندی و تبرک اثار ایشان را بهمدیگر قسمت می کردند
درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت
نداشت در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب
بمن نیز از آن تبرک بدادندی در حال خداوندگار بعد از آن
بسنه بدان شخص فرستاد آن عزیز از حسن کرامت در
سجده آمد و از مریدان آن حضرت شد حکایت که
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز چون از کثرت
ازدحام خلق ملول شدی بحمام رفتی چون در حمام
زحمت بردندی در خزانه آب شدی یک نوبت در
خزانه آب نشسته بود سه شبانه روز در خزانه حمام
مستغرق تولی تجلیات و تعالی بارقات گشته
بعد از سه روز حضرت چلبی بعد از تواضع بسیار استدعا
فرمود تا بیرون آید حضرت چلبی چون مزاج خداوند
کار را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر
صفحات رخسار روان کرد بگفت خداوندگارا

مزاج شریف بغایت ضعیف است چه باشد اگر جهة
این بیچارگان تقویتی فرمایی خداوندگار فرمود
ای چلبی کوه با همه وجود خود تحمل یک نظر تجلی جلال
نکرد مسکین تن ضعیف نحیف من چگونه جلال و بابقات
انوار جمال را تحمل کند نقلست که شخصی از مریدان شیخ
صلاح الدین زرکوب رضی الله عنه حکایت کرد که وقتی
تجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزیمت
بدست بوس خداوندگار رفتم در خلوت اشارت
فرمود که چون باستنبول روی در حوالی شهر دیست
معظم و در آن ده کلیسای هست بزرگ که شمالی افتاده
است برو و چون خلوت کرده در بزن و بسرور
رهابین سلام من برسان فی الجمله چون طی منازل کرده
در آن ناحیت رسیدیم آن ده را طلب کرده در آن کلیسا شدم
و بعد از تفرج رهابین و کافران بلا دعوتش رفتم و سلام
خداوندگار رسانیدم برپای خاست و در مقابله سجده

نهاد و پرسش نماوان کرد من در تعجب و حیرت فرو
شدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف تشریف
نفرموده اند و این شخص نیز چون شخص سی رود هرگز آن
طرف نرفته عجبا در ضمن این چه کرامت درج خواهد بود
فی الجمله درباره من تلطف و تملق بسیار نموده و شمع
در حجره خویش رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد
بعد از آن از هرگونه غذا آورده تا تناول کردیم در اثنای آن
مصحفی دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدانک
من مسلمانم و در این حجره تلاوت کلام مجید و ادای صلوات
می باشم و مسیح آفریده را درین ولایت برین حال اطلاعی
ندارد و مرا درین ولایت شهرتی و عزتی بیش از حد است
اکنون می باید که عهدی کنی تا سر مرا درین ولایت فاش نکنی
بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم چون وقت سحر رسید
برخاست و بیرون رفت و در را باز از بیرون قفل کرد
و در معبدگاه شد من زمانی بنشستم ملول شدم در آن

حجرات بهر طرف نظری کردم از گوشهٔ خانه پرده دیدم
آویخته چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم
در کنجی سر مبارک بر زانو نهاده بود و مراقب نشسته حیرتی
و دهشتی بی حد بر من غالب شد چشم مالیدم باز نظر
کردم باز جمال مبارک ایشانرا دیدم طاقتم طاق شد نعره
بردم و از هوش برفتم بعد از زمانی ایشانرا دیدم که آمده
بوده و دست و پایم می مالید تا بهوش آمدم پس گفت
این چه نعره بود که بی وقت کردی خواستی تا مرا رسوا
کردی چندین مدت ملازمت اولیاء الله کرده را قوت
نفس بیش ازین بایست بدانکه حضرت ایشان در هر
مدتی باری اینجا تشریف می دهند و مرا مشرف میکنند
چنانکه تغیر صورت از حضرت ایشان می طلبم اجازت
نمی شود بلکه اشارت می فرمایند تا درین لباس اسلام را
نگاه دارم روز دیگر مرا براه کرد و مبالغها تنبیه فرمود
و خطی نزد کفو رجه سپارش می نوشت چون در سرای

وندرتنش قمیص صد یوسف کنعانی   و در غزلی دیگر میفرماید

چگونه بر نبرد جان چو از جناب جلال   خطاب لطف

چو شکر بجان رسد که تعال   و باز میفرماید ذوالفقار

ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین   و گران غلاف بشکست

تو شکسته دل چرایی   و باز میفرماید کی بشکندانی

جام می عشق نیاشام   جام دیگر آن ساقی در زیر بغل دارد

و در غزلی دیگر بیان وثوق و یقین خویش میفرماید

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد   غرق دریاییم و ما را

موج دریا میکشد   و در غزلی دیگر بیان مرگ عاشقان

عاشقانی کز با خبر میرند   پیش معشوق چون شکر میرند

از الست آب زندگی خوردند   لاجرم شیوه دگر میرند

تو کمانی بی برگ شیران نیز   چون سگان از برون در میرند

دور از ایشان فنا و مرگ لیک   این بتقدیر گفتم ار میرند

و باز از غزلی دیگر بیان میفرماید   هر که میرد شود دشمن

او دوست کام   دشمن از مرگ من کور شود والسلام

گرفته اند اصفیا و نجبا ما گوید و عقلا این [illegible] است که

انبیا و اولیا علیهم السلام هرگز بدین خلق [illegible]

[illegible] بکین التفات نکرده اند تا غبار تهمت [illegible]

وحشت آن بر دامن معاملات ایشان ننشیند [illegible]

[illegible] فنای وجود [illegible]

[illegible]

وبازمی فرماید   چون نعره‌ها از صلا برآید
ما رقص کنان زود درآییم   این گونه کلمات که حضرت
خداوندگار ما عظم الله ذکره در اسرار مرگ بیان فرموده
است عجب دارم که اگر پیش از ایشان و بعد از ایشان
از آفریده مشغول باشد چون آفتاب پرتاب ولایتش
نزدیک شد که بغروب آفت غروب کند و شاهباز
روح مطهرش بعالم قدس پرواز کند که کل شیء یرجع
الی اصله در تحو شه قونیه از وقوع آن حادثه و نزول
آن قضا شوریده و برهم شدند و باتفاق بحضرت خداوند
گار آمدند و سبب آن را استفسار کرده دفع آن مصیبت
را از درون همایون نشان در یوزه همت کردند حضرت
خداوندگار عظم الله ذکره زبان شکر گشاد و فرمود که
ولهاحج دارند که زمین گرسنه شده است و لقمه‌ای
می‌طلبد زود باشد که بکام خویش رسد و این زحمت
از شما رفع کرده و در آن ایام آن غزل بیان فرمود

با این همه مهربانی   دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جمله شیشه‌خانه‌ها را   درهم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا   کز خانه تو رحمت کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور   بی تو نزیند هم تو دانی
و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل بیان فرمود
رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن   ترک من خراب شب
گرد مبتلا کن   ماییم موج سودا شب تا بروز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن   بر شاه خوبرویان
واجب وفا نباشد   ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد   پس من چگونه گویم
این درد را دوا کن   در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن   گر اژدهاست
در ره عشقیست چون زمرد   از برق این زمرد هین دفع اژدها کن
بعد از این حال اندک زمانی در مزاج شریف شان را
تکسیری ظاهر گشت تمامه اکابر طرفی النهار بعیادت حاضر می

شدند مولانا اکمل الدین و غضنفر که هردو جالینوس
وقت خویش بودند بمعالجه مشغول گشتند بنوبت
باتفاق نبض مبارک ایشان گرفته باز بجماعه اکابر بیرون
آمده بکتب طبی رجوع میکردند تا تشخیص کنند وثانی
الحال تدقیق باز بحضرتشان رفته نبض می گرفتند و
بنوعی دیگر مشاهده میکردند تا چند روز برین وجه تکرار
می دیدند و عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند و از
حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را بحال
خود شعوره و به چون تمکن نگشت و باجابه مقرون
نشد دانستند که سررشته بجای دیگرست و حضرتشان
ارادت عزم بعالم دیگر دارند بتاسف و تلهف
تمام زمام اختیار از دست داده خوناب حسرت
از رخسارها ن تحیر سی بودند تا روزی در فصل دیه
پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین و ستمایه در میان
تدبیر حقایق و معارف بوقت غروب شمس آفتاب

جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد و یکبار غریو
از نهاد وضیع و شریف عزیز و فقیر بیگانه و آشنا مؤمن
و ترسا برخاست جامهای نشاک چاک گشته سرها
پرخاک شده از غلغل و فریو در و دیوار در زلزال آمد
از عبرات خونین روی زمین خونین گشته هرکجا
سوخته دلی مجروحی محزونی بود با دلی کباب
و دیده پرآب از سر اضطرار این بیت می سرایید

زود رفت نگار آن مه افلاک   چرا به سر نزنیم هر زمان خاک
پدید از چمن کبک بهاری   چرا چون ابر نخروشیم بزاری
فرو مرده چراغ عالم افروز   چرا روشن نکرده شب بدین روز

روز

آن شب بمعالجه تجهیز و تکفین حضرت ایشان را مهیا کردانیده
در روز دیگر از اول روز نعش مبارکش برداشتند عاشقان
و سوختگان پر آمده صف صف گروه گروه عریان با صد
هزار نوحه و فغان پیش و پس گذشتند اکابر و اصاغر
و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند از تمامت ملک

در آن جنازه حاضر بودند و بان مصیبت و اندوه شریک
در هر سر کوچه و بازار تابوت بیرونی را بدل کرده
بعامهٔ خلایق قسمت می‌کردند نواب سلطنت و امرا
نعش را برداشته بشمشیر و چوب خلق را دور کرده می
گردانیدند چنانک بازده جام تمام نزدیک نماز شام
بمصلی رسیدند معروف چنانک عادة باشد پیش آمد
و جهة شیخ صدرالدین رحمة الله علیه گفت فرمالک
المشایخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت ادب گوش
دار که شیخ المشایخ حقیقی مولانا بود و او رحلت
فرمود شیخ صدرالدین چون پیش آمد که نماز کند ناگاه
شهقه بزد و از هوش برفت قاضی سراج الدین
پیش آمد و امامت فرمود چون از شیخ صدرالدین کیفیة
شهقه را استفسار کردند گفت فی الحال که پیش رفتم
جمعی دیدم بصورت ملائکه که صف کشیده بودند
و بنماز و زیارت مشغول شدند از هیبت آن حال

هوش از من زایل شد قریب چهل روز تمام اکابر و اصاغر
بزیارة تربه مقدس حاضر می‌شدند چنانک سلطان
ولد می‌فرماید سال هفتاد و دو بده بعد و
ششصد از عهد هجرت احمد چشم زخمی چنین رسید خلق
سوخت جانها ز صدمت آن تب لرزه افتاد در زمین آن دم
گشت نالان ملک در آن ماتم مردم شهر از صغیر و کبیر
همه اندر فغان و آه و نفیر دهیان هم ز روی و اتراک
کرده از درد او گریبان چاک بجنازه همه شده حاضر
از سر مهر و عشق نه از پی بر اهل هر مذهبی بر او صادق
قوم هر ملتی بر او عاشق کرده او را مسیحیان معبود
دیده او را جهود خوب چو هود عیسوی گفته اوست عیسی ما
موسوی گفته اوست موسی ما مؤمنش خوانده نور سر رسول
گفته هست او عظیم بحر نغول همه کرده ز غم گریبان چاک
همه از سوز کرده بر سر خاک همچنان این کشید تا چل روز
هیچ ساکن نشد دمی تف و سوز بعد چل روز سوی خانه شدند

همه مشغول این فسانه شدند روز و شب بود گفت شان همه
که شد آن گنج زیر خاک دفین و ملک الادبا بهاءالدین یحیی
در مرثیه آن حضرت دو بیت انشا فرمود
کو دیده که در غم تو نمناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سوگند بروی که از پشت زمین بهتر ز تویی در شکم خاک نشد
عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد و در
جان ساخته میخواند کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر تا درین روز جهان بی
تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

وخلفاء خداوندگار قدس الله سره العزیز اول تاج الاولیاء
والمحققین زبدة الازکیا والعارفین ترجمان اسرار الناسوتیه
شارح رموز اللاهوتیه فخر المجذوبین عارف کامل
مدقق سید برهان محقق الترمذی رضی الله عنه از جمله
اولیاء کبار و عرفاء صاحب کشف اسرار بود در

در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت و در معرفت
بحری بود آخر عمر در مجاهده و ریاضات بودی
پیوسته کلمات در توحید فرمودی بعزلت و انقطاع
رغبت داشت و از دنیا و خلق معرض بود تمامه قطب
واوتاد ارض را در آن عهد مدار بر وجود ایشان بود ا
رادت و صحبت ایشان بحضرت سلطان بهاءالدین
الولد کبیر رضی الله عنه بود و باتابکی حضرت خداوند
گار منسوب و خداوندگار را بعد از تحصیل علوم
رسمی روزی خطاب فرمود که ای جان و نور دیده
ام اگرچه در علوم رنج بردی و انگشت نمای گشتی
اما بدانک ورای این علومی دیگرست که این تنه آنست
و کلید آن علوم را پدرت بمن ودیعت داده است
تا تحصیل آن علوم مطلوبست بعد از این خداوندگار را
بتحقیق علوم یقینی ترغیب فرموده بطریق سلوک ادب
مشایخ تلقین کرده حقایقی که از پدرشان استنباط کرده

بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند
و معارف سلطان بهاء الدین ولد را رضی الله عنه
هر نوبت خداوندگار اعاده می کردند تا آنچه سر توحید
و معرفت بود کما ینبغی بتحقیق رسانیده بعمل آوردند
بلک باضعاف بمقاماتی که ما لا عین رأت منزل ساختند
چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه
رحلت فرمود سید برهان الدین رضی الله عنه
آنجا حاضر نبود چون خبر ارتحال شیخش را استماع کرد بر سر
خاکستر بماتم بنشست و مدت یکسال تمام در فراق آنحضرت
چون شمع می گداختند تا شبی در واقعه بهاء ولد رضی الله
عنه دید از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین
چگونه محمد را تنها گذاشته و در محافظت او تقصیری میکنی
از هیبت آن حال چون بیدار شد از آنجا بقونیه
آمد و بخداوندگار پیوست از صاحب
اصفهانی که از جمله وزرا و فضلاء روم بود و

ایشان که روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است
که اجازت فرما تا جامهارا بشوییم قطعا ممکن نشد و فرمود
اگر بار دیگر چرکین شود چه کنم گفت باز بشوییم همچنین
تا چند نوبت مکرر فرمود آخر الامر برنجید گفت ای
فضولی ما جهت جامه شوی درین عالم آمده ایم فرمود که
جان شویی از جامه شویی اولیتر است و برین وجه
تا آخر وقت بسر بردند که چون شیخ الاسلام
شیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی رحمة الله علیه
از دار الخلافه بروم آمده بود میخواست تا بندگی ایشان را
دریابد صاحب اصفهانی در بندگی ایشان رفته گفت
بزرگی از مشایخ کبار آمده است و اجازت تشرف
حضور می طلبد بعد از اجازت چون شیخ بحضرت ایشان
در آمد همچنانک بر سر خاک تنکی بود هیچ حرکت نفرمود و
شیخ از دور بنشست و تا دیرگه هر دو مراقب می بودند
و بزبان حال بی واسطه بیان بهمدیگر اسرار میگفتند

شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و اشک ریزان
بیرون آمد جمعی از شیخ گفت میان ما کلمات بسیار
رفت و مشکلات وافر حل گشت پرسیدند چون دیدی
فرمود در باب بیت از معارف حقایق پنهان ر و
که روزی سید قدس سره العزیز میفرمود
که شخصی گفت که مدح تو از فلان کس شنیدم فرمود تا ببینم
آن فلان چه کس است او مرا و رتبه آن هست که مرا
بشناسد و مدح من کند اگر او مرا بسخن شناخته است یعنی
که شناخته است زیرا که این سخن نماند و آن صورت
و حرف نماند و آن لب و دهان نماند که این عرض است
و اگر بفعل شناخته است همچنین و اگر ذات مرا شناخته
است نه صورت ذات او راست باشد که مدح کند
که شیخ اسلام ترمدی که میگفته است که
سید برهان الدین سخنهای تحقیق خوب میفرماید اما [است]
که کتب مشایخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعه

کرده است یکی گفت آخر تو نیز میکنی چون است که جانا
سخن نمی گوئی گفت او در بجا ماه و علت گفت
تو نیز آن در جوانی کردی که چون سید قدس الله سره
مشاهده کرد که حضرت خداوندگار ما در دایره ولایت
بدرجه کمال رسید و در زمره الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون ثبت گشته و عالم و عالمیان را هدایت
می بخشید و بکمال رسانید بحضرت شان آمده التماس
کرد که اجازت فرماید تا بطرف قیصریه هجرت کند
ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبید هم اجازت
نفرمود آخر بی اجازت روان شد در راه مرکوب
عثور کرد و خطا شد پای مبارکش را زحمتی واقع
گشت بحروره عودت فرمود بنده که خداوندگار
[دیگر] و تغیر کرد که ای نور دیده مرا اجازت نه تا برویم از تو
چرا از ما اختیار در سر میکنی فرمود بخدا که کار تو
تمام شده است بلکه عالمیان از تو نور و بهره می

یا بند تجلیل من ازانست که شیری تندروی بدین ولایة
نهاده است او شیر و من شیر با هم سازکاری نتوانیم
کردن چون خداوندکار را اجازت داد و فی الحال متوجه
قیصریه شدند بعد از اندک مدّتی حضرت مولانا شمس
الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز رسید
کرامات و مناقب سعید نیده و بسیارست جهة اولی
الابصار این مقدار آورده شد والله ولی التوفیق و
الهادی الی اوضح الطریق   حضرت مولانا سلطان
الاولیا والواصلین تاج المحققین قطب العارفین
فخر الموحدین آیة تفضیل الاولین والآخرین حجة الله
علی المؤمنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا سیدنا
و سندنا شمس الحق والملة والدین عظم الله ذکره با دنیای
بود کامل صاحب حال و قال ذوالکشف قطب
محققان جناب ادب و خاص الخاص بارگاه صمدی
از مستوران حرم قدس و مقبولان حضرت این درعار

[illegible]

از میان ایشان [illegible] از خویش خود [illegible]

مولانا شمس الدین [illegible] ذکره [illegible]

که [illegible] کشف [illegible]

و هم در مثنوی [illegible] شده است که روزی حضرت

خداوندگار [illegible] قطبی [illegible]

هزار مرید داشت [illegible] در جله [illegible]

حالتی [illegible] می خواست که بدان رسیده بود و در

تنهائی یا رب [illegible]

اجزای آسمان و زمین [illegible] یا رب

میگفتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یا رب [illegible]

در حال [illegible]

[illegible] مولانا شمس الدین [illegible]

که از تجلیات مستغرق میگشت و قوای انسانی تحمل آن

نمی‌کرد جهت دفع آن حال خود را بکار مشغول کردی

و بناشناسی نزد مردم بشناختی رفته تا بشب کار کردی

و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم میخواهم تا

جمع شود که بیکبار ادا کنم و بدان بهانه موقوف میگذاشت

بعد از مدتی غیب می‌فرمود که سبب هجرة

مولانا شمس الدین عظم الله ذکره بطرف روم و پیوستن

بحضرت خداوندگار آن بود که وقتی که مولانا شمس الدین

در وقت مناجات می‌فرمود هیچ آفریده از خاصان

تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن در حال از عالم غیب

اشارة رسید که اگر حریف صحبت خود میخواهی بطرف

روم سفر کن در حال از آنجا متوجه ولایة روم گشت

و شهر بشهر جویان گشت تا بمحروسه قونیه حرسها الله رسید

شبهنگام بود در خان برنج فروشان نزول فرمود و صبحی

در در خان دکه آراسته که اکثر صدور آنجا بنشستند

بر سر آن دکه نشست و یعقوب وار بوی یوسف را بشنا
خت و استنشاق میکرد کلیم لاجد ریح یوسف لولا
ان تفندون   بوی آن خوب ختن می آیدم
بوی یار سیمتن می آیدم   باز شعاعش عقیق احمدی
بوی رحمن از یمن می آیدم   حضرت خداوندگار را بنزد
چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک
ولایت در بیت السعود و برج شرف رسیده است
بطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود
در راه از هر طرف بدستبوس آن حضرت تقرب می جستند
و حضرت شان در مقابله همه را می نواخت و دلداریها می
فرمود ناگاه نظر عرس نمای مولانا شمس بر حضرت خداوند
گار افتاده بنور محبت دانست که آنچه در عالم غیب
اشارت یافته است مراد آن حضرتست اما هیچ نگفت
خداوندگار بیاید و در مقابله بود که دیگر نشست و تا دیر که هر دو
بهمدیگر نگاه می کردند و بزبان قدسی مباحثه و مکالمه

می فرمودند هیچ آفریده را از اصحاب مولانا شمس الدین
و آنکه خداوندگار جهت ایشان نشسته است وقوف
نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر برآورده از خداوند
گار سوال فرمود که رحمک الله در بیان این هر دو حال مختلف
که از بایزید منقولست و لس له روحه چگونه تاویل میفرماید
که بایزید متبع حضرت رسالت پناهیست می فرمود که چون
خبر تواتر بدو رسیده بود که حضرت رسالت عم خربزه را
بچه طریق خورده است در مدة عمر خویش خربزه نخورد
و فالش بر این سیاق است که می فرماید سبحانی ما اعظم شانی
و گاهی می فرمود لیس فی جبتی سوی الله و حضرت رسالة
عم مع کمال کمالی می فرماید که انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر
الله فی کل یوم سبعین مرة حضرت خداوندگار فرمود که
بایزید اگرچه از اولیای کامل و عرفای فاضل صاحب
دولت اما او را چون دایره ولایت بمقام معلوم خویش
باز داشتند و در آنجا ثابت گردانیدند و عظمت کمال آن

مقام دادند و منکشف کردند از صفات علو مقام خویش
و بیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول
عم چون هر روز به مقام عظیم عبور می دادند چنانک
اول آن بنا فی هیچ نسبت نداشت در مقام اول که
می رسید از علو آن مقام شکر می کردند و آنرا غایت
سلوک می دانست چون بدرجهٔ ثانی می رسیدند
و مقامی عالیتر و شریفتر از آن مشاهده می کردند از
پایهٔ اول و قناعت بدان مقام استغفار می فرمودند
در حال فرو آمده همدیگر را معانقه و مصافحه کردند و چون
شیر و شکر بهم در آمیختند چنانک دفعهٔ اول مدت
شش ماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب رحمه
بهم صحبت فرمودند چنانک قطعاً و اصلاً اکل و شرب
و حاجات بشری در مابین نبود و در سر وقت ایشان
بغیر شیخ صلاح الدین دیگر کسی را مجال دخول نبود و بعد از آن
بیرون آمده خداوندگار را بسماع ترغیب فرمودند و حقایق

که در شرح آن طول و عرضی هست در سماع بدیشان بیان
کرد و بعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود مولانا
شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت
ایشان محروم ماندند مدتی بسیار تحمل کردند که مگر
شب فراق ما را صبح وصال روی نماید و جراحات
بعد را مرهم قرب آید مالی نبخشند مگر ممکن نشد بلک
روز بروز متضاعف می بود تا لاجرم بواعث
حسد در هر یک مستتر گشت و آتش عشق و شوق ا
ایشان مشاعل بر افروخت و وسوسه فی صدور الناس
دمدمه و وسوسه و تعصب درمیان انداخت تا عاقبت
غبار انکار را بر روی کار آوردند و فسق را عشق شمردند
و در فضول فضول پرداختند و ارادهٔ خویش را بر ارادهٔ
شیخ تفضیل نهادند هر گاه که فرصت یافتندی
بیافه و افسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی
تا مگر انفعالی بر خاطر شریفشان راه یابد و بدین سبب

از این مقام رحلت کند تا حضرت خداوندگار بر قرار
سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون در یا مثال
حضرت ایشان از خانه آنکه پای آن جماعت بر هم
نمی شد و با قاویل سفیه وجه ایشان التفات نمی فرمود
کستاخیها ایشان را بر عشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز
کردند دانست که مقتضی خواهد بود تنبیه بسیار جهت
مصلحت وقت علی حین الغفلة محروسه دمشق هجرت
فرمود بعد از هجرت ایشان خداوندگار از تمامت
اصحاب انقطاع فرمود و عزلت اختیار کرد چنانک
باقی احباب و عزیزان نیز از افعال آن جمع در فراق
آنحضرت درماندند و مدتی در آن درد و غصه
روزگار بسر بردند ناگاه از حضرت مولانا
شمس الدین عظم الله ذکره بخداوندگار از محروسه
دمشق مکتوب آمد بعد از آن خداوندگار در عشق
و شوق آن حضرت باز بسماع مشغول شد و کلمات

و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت آن فتنه
معصوم بودند عنایتها میکردند و با محرکان آن فتنه
و محرضان آن حرکت قطعا به سر عنایة نمی آمد بلک
بگوشه چشم نگران حال ایشان نمی شد آن جمع
نیز چون دیدند که بکلی از زمره مبغوضان و محجوبان
می شوند در درون با انابت و استغفار مشغول گشتند
حضرت خداوندگار نیز توبه و استغفار آن جمع بذیرفت
چنانک بیان آن حال سلطان ولد نیز ماید

همه گریان بتوبه گفته که ای   عفو مان کن ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم   که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر   یا رب انداز در دل آن پیر
که کند عذرهای ما را او   عفو کلی کزین شدیم دو تو
پیش شیخ آمدند لابه کنان   که ببخشا مکن دگر هجران
توبهای کنیم رحمت کن   گر دگر این کنیم لعنت کن
شیخشان چونک دید از ایشان این   را منشان داد و پیش از و

[illegible]

اصحاب تمامت جمع شدند و حضرت سلطان ولد
آمده التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف
دمشق از اصحاب باهم متوجه شوند و خرجی راه دادند
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز این غزل را
در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین عظم الله ذکره
انشا فرمود در صحبت سلطان ولد ارسال فرمود
رضوان الله علیهم اجمعین بخدائی که در ازل بودست
حی و دانا و قادر و قیوم نور او شمعهای عشق فروخت
تا ببُد صد هزار سر معلوم از یکی حکم او جهان پر شد
عاشق و عشق و حاکم و محکوم در طلسمات شمس تبریزی
گشت گنج عجایبش مکتوم کز آن دم تو سفر کردی
از حلاوت جدا شدم چون موم هر شب همچو شمع میسوزم
ز آتش جفت و ز انگبین محروم در فراق جمال او ... ملا
جسم ویران و جان درو چون بوم آن عنان را بدین طرف برتاب
زفت کن پیل عشق را خرطوم بی حضورت سماع نیست حلال

خوش فرمود مولانا [illegible]

مولانا محمدی [illegible] است که [illegible] است و از [illegible]

[illegible] نگاه و نشان کردن [illegible]

[illegible] سماع و ذوق مشغول بود [illegible]

قائم شد عنان عزیمت بطرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چنان که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با تمامت اکابر باستقبال بیرون آمدند در اول
لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدیگر قران کردند
مولانا شمس الدین از سلطان شکر بسیار فرموده صحبت
بیاد کی اختیار و عشق ایشانرا بانواع تقریر کرد خداوند
گار را خوش آمد و بر حسن ادب سلطان آفرین فرمود
و بعد از آن حال عنایه درباره ایشان بیش از اول
مبذول می فرمودند فی الجمله شکرانه مقدم ایشان را
جمعیتها ترتیب کرده هر یک روزی دعوت
ساخته بکوشش می بردند چنانکه مدتی بسیار بدین
سیاق اهر و فاق بی نفاق روز و شب در ذوق
و جمعیت میبودند حضرت خداوندگار قدس سره
بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین در محبت و ولا
و اخلاص بیش از حد و غایة فرمود و شب و روز در
بصحبت یکدیگر مستغرق می بودند مولانا شمس الدین
عظم الله ذکره بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را

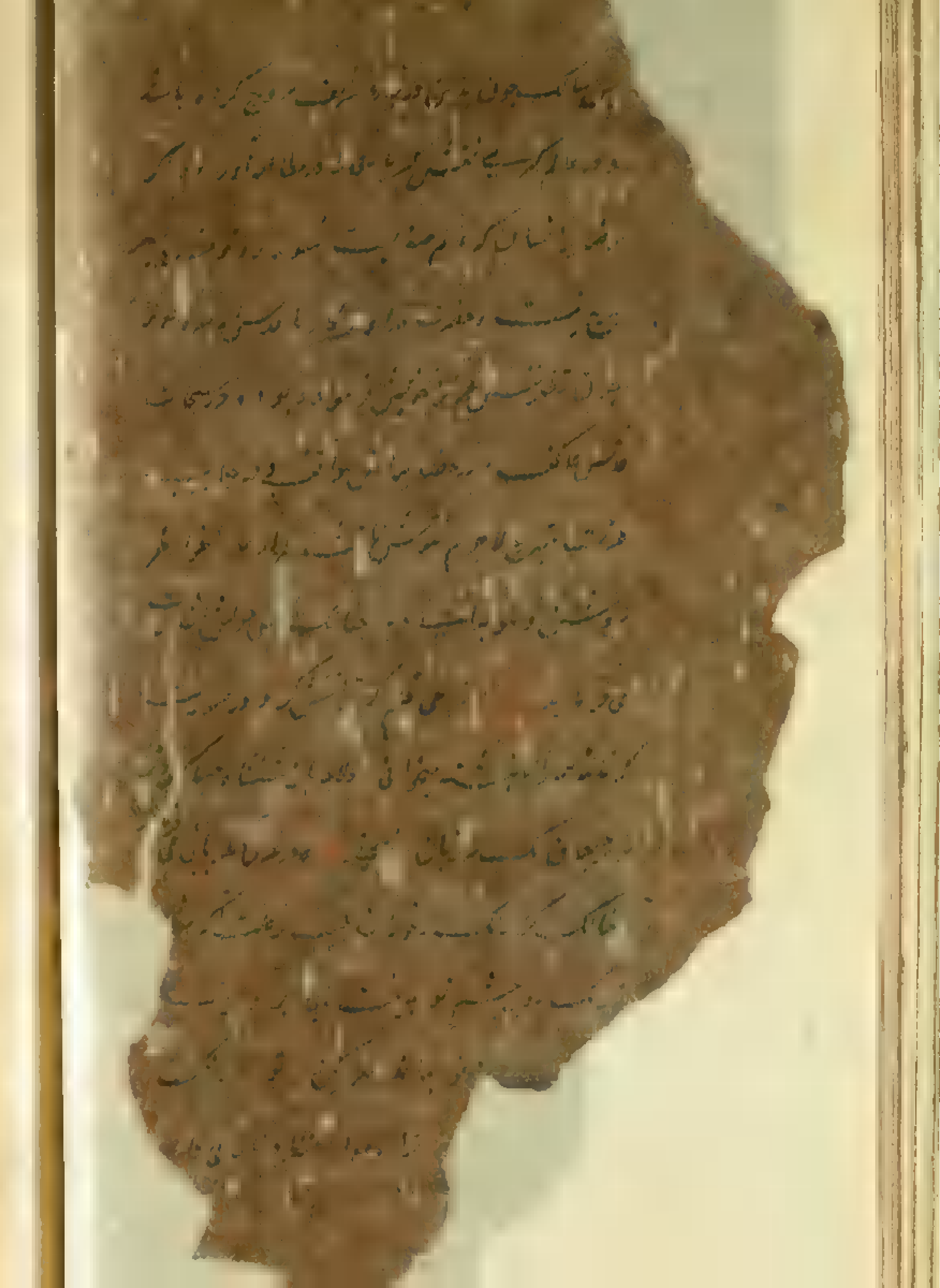

را که پرورده حرم حضرت خداوندگار بود والتماس
فرمود که در قید نکاح آورد خداوندگار ملتمس ایشان را
بجای درجه تمام تر مبذول فرمود و خطاب ایشان را
بخطبه مقرون کرد و چون زمستان بود و خداوندگار
در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب کردند که
حضرت مولانا شمس الدین انجا زفاف فرموده آن
زمستان آنجا وثاق ساخته بندگی چلبی علاء الدین که
فرزند متوسط خداوندگار بود در حسن ولطافت
و علم و عمل و فضل نازنین جهان هرگاه که بدستبوس
والد و والده می آمد و از صحن صفه عبوری فرمود
و تنها بخانه می رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایة
در جوشش می آمد تا چند نوبة بر سبیل ارشاد بدیشان
فرمود که ای نور دیده هرچند آراسته بآداب
ظاهر و باطن اما باید که بعد ازین درین خانه تردد
بحساب فرمایی این کلمه ایشانرا دشوار نمود و

ومشتعل گشت، و نیز بواسطه آنکه در باره سلطان
ولد عنایة بیشتر می فرمودند کدورتی در خاطر بود
درین حال که رشته چون بیرون آمد و نجمی تبریزی که در آن
جمع فرصت را غنیمت شمرد و بخیه را بر روی کار آورده
گفتند عجب کاریست اتفاق آمده است و در خانه
خداوندگار در آمده و فرزند نور دیده صاحب
خانه را در خانه خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع هرگاه که
فرصت یافتند باستخفاف آنحضرت مشغول گشتندی
و حرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند
مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و احسان و کمال
حلم خداوندگار می گذشت بعد از مدتی که از حد گذشت
بر سبیل حکایة بحضرت سلطان ولد شمه تقریر فرمود که
این نوبه از حرکات معلوم چنان غیبت خواهم کرد
که اثر و ایچ از من نیابد و هم در ان مدت ناگاه
غیبت فرمود و حضرت خداوندگار علی الصباح چون

در مدرسه آمد و خانه از ایشان خالی یافت چون اب
خبر شد و در خلوت سلطان آمد بانگ زد که بهاء
الدین چه خفته برخیز و زود طلب شیخت کن
که از مشام جان از فوایح لطف او خالی می‌یابم مدتی
بسیار در طلب وجود شریفش بهر گوشه و دیار پویان
بودند و از قافله و آینده و رونده استفسار حال ایشان
میکردند و آن نوبت بیکبار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند
و روز و شب در فراق جمال آن حضرت غزلیات
بیان می‌آوردند عاقبت در انزعاج آن قطب
وقت محض بود که وصال خود مشاهده کرد از غایت
ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت
خداوندگار معظم اله ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب
ایشان با تمامت عزیزان و مریدان بمحروسه دمشق رفت
و مدتی آن جایگاه بودند و بهر گوشه استفسار حال
او فرمودند آخر الامر باز بقونیه روان شدند و باز رجوع

[illegible]

روانه شد شیخ صلاح الدین چون مدتی بحضرت ایشان بجهت
نمود و آینهٔ درون خود را صیقل کرد کمال نفس خود را
بارادت آن حضرت داشت و برآن موجب بشرف
ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایون ایشان
ملحوظ شد تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب نهایه
وغایه گشت چنانک خداوندگار بیان میفرماید
کار زرکوبان چو زر کردی چو زر شه صلاح الدین کرتو
صدرهٔ و در غزل دیگر میفرماید مطربا اسرار
ما را باز گو قصهای جان فزا را باز گو چون صلاح
الدین صلاح جان ماست آن صلاح جانها را باز گو
و سلطان ولد در مثنوی خود بیان میفرماید
قطب هفت آسمان و هفت زمین لقبش بود شه صلاح الدین
در وصال خدا قوی کامل نظرش کرده سنگ را قابل
نور خور از رخش خجل گشتی هر که دیدش اهل دل گشتی
رو بدو کرده جمله را بگذاشت غیر او را خطا و سهو انگاشت

گفت آن شمس الدین که میگفتیم باز آمد با چراغ خفیم
گفته از روی مهر با یاران　　نیست پروای کس مرا بجهان
من ندارم سر شما بروید　　از برم با صلاح الدین گروید
هم سلطان ولد بفرماید　　شورش شیخ گشت ازو ساکن
وان همه رنج و گفت گو ساکن　　شیخ با او چنانک با آن شاه
شمس تبریزی خاصهٔ اله　　خوش درآمیخت همچو شکر
کار هردو ز حد گذشت ز ره　　جماعت حسودان چون قربة
او را بیش از حد مشاهده کردند باز بحقد و حسد مشغول گشتند
و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوة و نهایت
شقاوت حضرت او را بجهل منسوب میکردند و از حقایق
لدنی او بیخبر بودند　　باز در منکران غم بیوفتاد
باز در هم شدند اهل فساد　　گفته با هم گزان یکی رستیم
چون نگه میکنیم درشستیم　　اینکه آمد ز اولین بتر است
اولین نور بود این شرر است　　کاشکی آن اولینه بودی باز
شیخ ما را رفیق و هم دمساز　　همه این مرد را همی دانیم

همه هم شهریم و همخوانیم　　نه ورا خط و علم و نه گفتار
بر ما خود نداشت این مقدار　　خاص خاص خدا بر عامی
خوانده آن قوم جاهل از خامی　　بیخبر زین که عالم ایشانند
هیچ جسته ز علم چو شانند　　عالم آمد از آن جهان عدم
زان کتابی که خوانده بد آدم　　بس کن باز گرد ازین گفتن
وز در مدح اولیا سفتن　　شرح انکار آن مریدان کن
صفت آن فریق بی جان کن
گرچه شان ترهات می گفتند　　از غم و غصه شب نمی خفتند
کای عجب از چه روی مولانا　　که نیابد جز او کسی دانا
روز و شب میکند سجود او را　　بر فزونان دین فزود او را
یک مریدی باسم طغان زیبی　　شد ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا　　آمد و گفت آن حکایت را
که همه جمع قصد آن دارند　　که فلان را زنند و آزارند
پس رسید این بشه صلاح الدین　　نور چشم و چراغ هر ره بین
خوش بخندید گفت آن کوران　　آن گروه پلید بی ایمان

نیستند این قدر ز حق آگاه   که بجز او نجنبد کاه

چون تواند کسی مرا کشتن   بی ز امرش نخواهم آغشتن

رحمتم محض ور نه من بنفس   نهلم زنده در جهان یک کس

محبت واتحاد خداوندگار بدیشان بمثابتی بود که

روزی در اثنای معارف ختم را منتسب فرمود شخصی

در ان مجلس نشسته بود گفت خداوندگار فرمود

که بی ادب من این قدر نمی دانم که شیخ صلاح الدین

چنین تلفظ می فرماید متابعت او اولیتر میدانم

و راست آنست که او می فرماید جماعت حسودان

چون چنین ادب و اهتمام و مراعات خداوندگار را

بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات

خود استغفار کرده از جرات و پشیمانی خود در

پشیمان گشتند و از چاه جهل بحبل لا حول بیرون آمدند

و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند

دست رد بر سینه قبول ایشان خواهند زد خسر الدنیا

[illegible]

رنج جسمش کشید سخت دراز   دم بدم نیست بیشتری زگداز

شیخ چون می‌نهاد دستوری   گر رود شد دراز رنجوری

چونک رنجوریش دراز کشید   ناله و گریه‌اش بچرخ رسید

گفت با شیخ کای شه قادر   این لباس وجود را بدر

کرد از وی قبول گفت رواست   از سر بالشش سبک برخاست

چون دو سه روز با عیادت او   نامد و کرد رو بحضرت هو

گشته بر شه صلاح الدین روشن گفت جان می‌شود جدا ز حق

نکوشی و خوبی ازین دار غرور و بیدای سرور سفر

فرمود قالب خاکی را نجا گذاشته مرغ روح را

با شاهبازان ملایک پرواز داد عند ملیک مقتدر

متمکن شد   رفت آن مرغ عرشی سوی عرش

چون رسید آواز طبل از سوی عرش حضرت خداوندگار

عظم الله ذکره در فراق ایشان رقت بسیار فرموده

بعزت و تعظیم هر چه تمامتر با تمام اعاظم و اکابر قونیه

تشییع جنازه کردند وان غزل را در فراق جمال ایشان

ایشان فرمودند ای ز هجران فرقت آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته چلبی روحانی
و کروبیان بانی اساس محبت و مرمم ارکان مودت مظهر
اسرار معرفت و حقیقت مکمل اصلاح شریعت و طریقت
افتخار اولیا اختیار اتقیا مظهر الهی مهدی اطوار نامتناهی
صدیق وقت ابو یزید زمان چلبی حسام الحق والدین قدس
الله روحه که از عظماء توحید اهل و عرفاء صاحب طریقت
بود مقتدای همه اصحاب و پیشوای همه اقطاب ظاهر و باطن
در مجاهده بود و در ورع و تقوی مبالغه فرمودی
ادبی داشت بغایت صدقی داشت بی نهایت
ریاضت بسیار کردی و پیوسته در مجاهده بودی و در ورع
و تقوی و طبع کریم و سیرت حلیم بر دلها مشرف و بر اسرار
واقف کلماتی جامع می فرمود و بعلم حال مشکلات
اصحاب فال را حل می کرد بعد از شیخ صلاح الدین
رحمة الله علیه در حال حیات حضرت خداوندگار ده سال

الامُ

تمام و بعد از آن نیز بشیخ و تمام مقام و خلیفه و تمامت
اصحاب حضرتش بود و تمامت اصحاب ملازمان می بودند
و بملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار میجستند نسب
مبارک ایشان متصل است بشیخ عارف کامل ابیت
کردیا و اصحاب عزیز یا قدس الله سره کمالات حضرت
او اگر تواند قیاس کردن و بکدام ترازو توان سنجیدن
چنانکه میفرماید کو بر ترازو و بیم نهی میدان که میزان بشکنم
و بحقیقت تمام مظهر حضرت خداوندگار ما او بود و تمامت
مثنویات بالتماس او مؤلف گشته است و اگر این
بیت تنها بر کافهٔ اهل عشق و توحید دارد حاشا که
تا دامن قیامت در تمهید عذر آن بعضی نتوان نمود و در
میان مثنویات حقایقی که مکتوبست اشارة بسلوک
چلبی دارد چنانکه میفرماید خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران دیباچهٔ تمام مثنویات
مزین است بالقاب شریف او گر کسی را سوای آن

باشد که از سیر و سلوک ایشان شمهٔ خبر باید که در مطالعهٔ
مثنوی معنوی از سر عشق مبالغت نماید تا مگر به بعض صفات
او شعور یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد و ما نیز شمهٔ
از مثنویات که اشارت بنام ایشان دارد بر سبیل تبرک
بیاوریم. چنانک در مثنوی دوم میفرماید ٪

مدتی این مثنوی تاخیر شد　　مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو　　خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان　　بازگردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود　　بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود

و در مثنوی ثالث می‌آرد　　ای ضیاء الحق حسام الدین بیار
این سوم دفتر که سنت شد سه بار　　برگشا گنجینهٔ اسرار را
در سوم دفتر بهل اعذار را　　و در مثنوی رابع میفرماید
ای ضیاء الحق حسام الدین توی　　که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا　　میکشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته‌ای　　میکشی آن سوی که دانسته‌ای

[illegible] طالب و کشش [illegible]　　فضل کرد و لطف فرمود و مزید
[illegible]　　[illegible] و تجدد است
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا　　که تو خورشیدی و این دو وصفها
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر　　وان قمر را نور خواند این نگر

و باز در مثنوی رابع میفرماید

همچنان مقصود من زین مثنوی　　ای ضیاء الحق حسام الدین توی
مثنوی اندر فروع و در اصول　　جمله آن تست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد　　چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالی کاشتی آبش بده　　چون گشادش داده‌ای بگشا گره
قصدم از الفاظ او راز تو است　　قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازت آواز خداست　　عاشق از معشوق حاشا که جداست

و در مثنوی خامس میفرماید

شه حسام الدین که نور انجم است　　طالب آغاز سفر پنجم است
گر نبودی خلق محجوب کثیف　　ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی　　غیر این منطق لبی بگشادمی

مدح او گفته است [illegible] کرده ام نظم [illegible]

و در مدح [illegible] میفرماید

ای ضیاء الحق حسام الدین بسی [illegible] ... [illegible]

گشت [illegible] ... در جهان [illegible]

[illegible] ... [illegible]

عنایت که حضرت خداوندگار را در حق ایشان [illegible]

بود [illegible] و سلوک ایشان [illegible]

میفرمود که کسی [illegible] ایشان است

[illegible] شفقت [illegible] داشت [illegible]

او شخصی [illegible]

شد [illegible] احوال او [illegible]

[illegible] و مشهور بود چنانک

[illegible] چنانکه [illegible]

آنچه بوده [illegible]

گر [illegible] فرمودی [illegible]

آوردندی و در پرهیزکاری بحدّی بود که هرگز باختیار
برون حمام نرفت تا ناظر بر نامحرمی نرسد و یکی
از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز در مدت ملازمت
او بحضرت خداوندگار قطعاً بمتوضای که بدیشان
منسوب بود در نیامد در شبهای زمستان بوجود
سرما و برف و باران بسرای خویش رفتی و تجدید
وضو کردی و باز آمدی و دایم در حضرت خداوندگار
بزانوی ادب نشستی لاجرم بدین ادب و سلوک یافت
آنچ یافت مدة ده سال تمام در حال حیات خداوندگار
خلافت فرمود چنانک همه اصحاب بی حقد و حسدی
از حضرت ایشان مستفید میشدند و مصداق این سلطان
ولد میفرماید قدس الله سره العزیز

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ   همدم و همنشین بخانهٔ شیخ
در صفا و وفا بهم همدم   همه اصحاب شادمان بی غم
بخشش مرد و با همه شامل   همه از مرد و عالم و عامل

هرگاه که حضرت خداوندگار به تقریر حقایق مشغول شدی
چلبی را از غایت روحانیت چنان حالی می شد که بکلی
از هوش بی رفت و تا دیرگاه از ذوق و لطف
آن حال مدهوش می ماند چون بخویش آمدی سر بسجده
نهادی اشک طوفان انگیز از دیده روان کردی
و آفرین بر ذات پاک آنحضرت کردی بعد از نقل خداوندگار
قدس سره روحه در خلافت اختلاف افتاد و بعضی گفتند
حضرت چلبی در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت
میفرمود درین وقت هم بخلافت او بیعت کنیم
و او را قائم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش را غنیمت
شمریم بعضی گفتند که هر چند این رای صایب است آنگه گفت
مشهور که الشبل فی المخبر مثل الاسد سلطان الاولیا و
المحبوبین بهاء الحق والدین بحق و وجه وارث علم
و حلم خداوندگار است و خلاصه و محبوب اولیاء کبار
کاشف رموز حقایق و شارح معارف و دقایق

دنیا چشمه الفیست و ملتقی اسرار نامتناهی در حال حیات
خداوندگار اگر چه استعداد امامت و استحقاق ریاست
اولیاء کمل داشت اما بوجود شعاع نور مالامال طریق ادب
سلوک می داشت امروز که آن آفتاب شب دیجور روی
در نقاب غیرت کشید آن سلطان ولد را هر که ترا دوست
قائم مقام شیخ دانیم جمعی از عزیزان که ناقدان بازار معرفت
و صدرنشینان مسند طریقت بودند گفتند با عاشقان
جگر سوخته را محل آن باشد که در میان جان و جانان
فرق توانیم کردن آن چو خورشید و این بدر منیر
هر دو سلطان و شاه عالمگیر

آن چو صدیق بحر صدق و صفا — وین چو حیدر حبیب شیر خدا
آن یکی شهسوار عالم دین — وان دگر افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان — این دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملک فقر را دیهیم — وان دگر پیشوای هفت اقلیم
هر دو فرمان ده ممالک دل — هر دو مقبول و هر دو هم قابل

هر دو را شمع معرفت در دست　　هر دو از جام قدسیان سرمست

هر دو ما را درین جهان رهبر　　باد هر دو شفیع در محشر

هر دو در باغ معرفت رسته　　چون گل و یاسمین بیک دسته

اولیتر آنست که ما درمیان تمیز نکنیم تا چنانک رای صاحب

هر دو پیشوا اقتضا کند ما نیز بران جملت فرمان برداری

کنیم روز دیگر تمامت عزیزان واصحاب وامیران

وارباب بزیارت تربه مقدس آمده بودند حضرت

چلبی بندگی سلطان ولد فرمود ای نور دیده و مخدوم

زاده امروز آفتاب جلال حضرت خداوندگار

از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرده

ما مسکینان و ضعیفان را بتو بودیعت گذاشت می

باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و آیین طریقت

ترتیب و شفقت در حق مریدی و شریف سلوک فرمایی

حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان

گوهربار گشاده بعبارتی فصیح گفت که حضرت خداوندگارم

[illegible] مرضی ایشانست در حال جبه خویش را بر [illegible]

[illegible] است و بریاست [illegible] فرزندان

بتو تفویض کرده [illegible] که از جهان [illegible] مرحوم

ماندیم [illegible] بطریق [illegible]

و حضرت چلبی بر مسند [illegible] ده و دوازده سال تمام

او را قایم مقام [illegible] دانست [illegible] ترتیب و شفقت

و شفقت [illegible] و طریقت [illegible] نگه داشت

[illegible] خداوندگار [illegible] علی التمام [illegible] فرمود [illegible]

چون [illegible] آن حضرت [illegible]

حضرت [illegible] موعود رسید [illegible]

وجود [illegible] چون [illegible]

[illegible] دعا [illegible] اجابت [illegible]

[illegible] شعبان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت

[illegible]

علیک عین الله برخواندندی حضرت مولانا شمس الدین
عطار الله ذکره در بارهٔ ایشان عنایتی تمام فرمودی
در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب العزه
جهد ایشان اعلی مقامات ولایه رانیل جست کرد و
شفقت طلب شد عا فرمودی لاجرم از کنج حقایق کمال
او را حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش مدبنور قدس
در این مدت نود و شش سال عربایت پیوسته
در مشاهدهٔ حقایق مستغرق بود و نقشی که بر لوح حقیقت
نظر بصیرت می دید بر عالمیان شرح می فرمود اکابر
و اصاغر فواید و عواید دو جهانی استنباطی کردند
و بر کار شان سر بر آستان آن قطب زمین و
زمان می داشتند در مجلسی که آن قطب ما حاضر
بودی با وجود چندین فضلا و علما متعین که از آفاق
در آن خطهٔ مبارک مجتمع شده بودند و در فنون
علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت او تقریر حقایق

ومعارف مشغول گشتی چنانکه هیچ یکی را از ایشان
مجال نطق نبودی — چو آفتاب نماید سحر ز شرق جباه
ستارگان حقیقت فرو نهند کلاه عاشقان سوخته دل
که دران انجمن ومحفل حاضر بودندی از غایت لطف ونهایت
شوق والکشته عرق اسرار شدندی واگر کسی را
درین گفتار ریبی وشبهی باشد مثنویات وغزلیات
وکلمات منثور آنحضرت را در مطالعه آورد تا تقریر
این معانی او را مبرهن گردد واگرچه کلماتی که آنحضرت
از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت
بتقریری که مفید بودی بنظم ونثر هر کلمه انشا فرموده
است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف است
وهر وصلی از ان ارباب طریقت را مرشدی وپیشوا
اخلاقی داشت بر خاص وعام آشنا وبیگانه بزرگ
تابان چهره چون آفتاب تابان درخشان وخندان
چنانکه مؤلف این رساله میگوید

[illegible] نور مهر تو بشنیدم چون [illegible] روشن — [illegible] ظلمت
[illegible] روشن [illegible] که از نور [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] روشن — [illegible]
[illegible] روشن — [illegible] روشن
[illegible] تا [illegible] — [illegible]
[illegible] نشان [illegible] روشن — [illegible]
[illegible] چشم [illegible] روشن — [illegible]
درون [illegible] جهان از روشن — [illegible]
[illegible] که در صفات جمالت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
[illegible] روشن هر چند که [illegible]
حضرت شروع [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بوجود آمد
اول [illegible] وجلی [illegible] وجلی [illegible] وجلی
[illegible] مدت [illegible] شش سال [illegible]

در مزاج شریفش نکسی روی نمود و روز بی
چند صاحب فراش گشت و حضرت چلبی عارف را
که مهین فرزندان بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب
و عزیزان و مریدان را ودیعت داد و شب که بجوار
رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه
از اغیار خالی فرمود چون پاسی از شب بگذشت
بنشست و فرمود که خداوندگار و مولانا شمس الدین
و اولیاء امت تمامت آمده اند و انتظار من میکنند باید
که فوت من جزع نکنند و بیشتر بحقایق مشغول
[illegible] بکر رب الخلایق تقرب جست و
بیان [illegible] فردوس مسکن و ریاض
انس مستقر یافت و در پرده نور مستور شد قاطبهٔ
اطراف خداوندگاری جان در بستند ولدنا ملاذنا
ابا یزید ثانی نور الله تربته را مهر حیش آوردند شبانه
روز از قبهٔ مبارک تا آسمان نوری ایستاده بود

مجموع اهل قونیه صغیر و کبیر در روز [illegible]
کردند و دران عظمت حیرت آور [illegible]
جمال ایشان غریو و حنین بعلیین رسانید
و غلغل سلاف مخدوم زاده روحانیان جها[illegible]
ربانیان منور دیده محققان راه نمای سالکان
جبروت قافله سالار نازنینان حظیرهٔ ملکو[illegible]
سرمه کش دیدهٔ عارفان نوازندهٔ دل مسکینان و
جلال الدین فریدون المشتهر بعارف
چلبی در حال حیات حضرت خداوند[illegible]
[illegible] آمد بعد از چند روز خداوندگار او [illegible]
[illegible] ستین نهاد و حرکت سماع فرمود
[illegible] حکایات بسیار کرده لقب خ[illegible]
[illegible] نی فرمود و نام عارف خو[illegible]
در جوی سینهٔ او روان کرد بعد از نقل
[illegible] بعث [illegible] بتخت ولایت و خلافت

وهستی وجود را هزار بار کداخته وظاهر را محو کرده
و دنیا را پس پشت انداخته از آن جمله بودند که ذکر میرود
و هم چلبی جلال الدین فریدون و مولانا سراج الدین
ماسرتی و بهاء الدین بحری و فخر الدین سیواسی
و اولاد مدرس و کریم الدین بکتمور و مولانا صلاح
الدین قنیه و نظام الدین خطاط و مولانا عز الدین
ارزنجانی و مجد الدین مرغی و جمعی که در آخر وقت
خداوندگار رسیدند و بعنایت چلبی حسام الحق والدین
و سلطان ولد رضی الله عنهما ملحوظ گشته بخلافت
موسوم شدند یکی مولانا ملک العارفین فخر
المحققین کامل الحال والقال مولانا علاء الدین الاماسی
رحمة الله علیه بود که در عهد خویش صاحب قران زمرهٔ
فقرا و قافله سالار جملهٔ عشاق بود نفسی داشت آرمیده
و سیرتی پسندیده شانی عالی و بیانی شافی مجذوب
و مقبول ولها بود همتی درباره مریدان شامل هر که بصدق

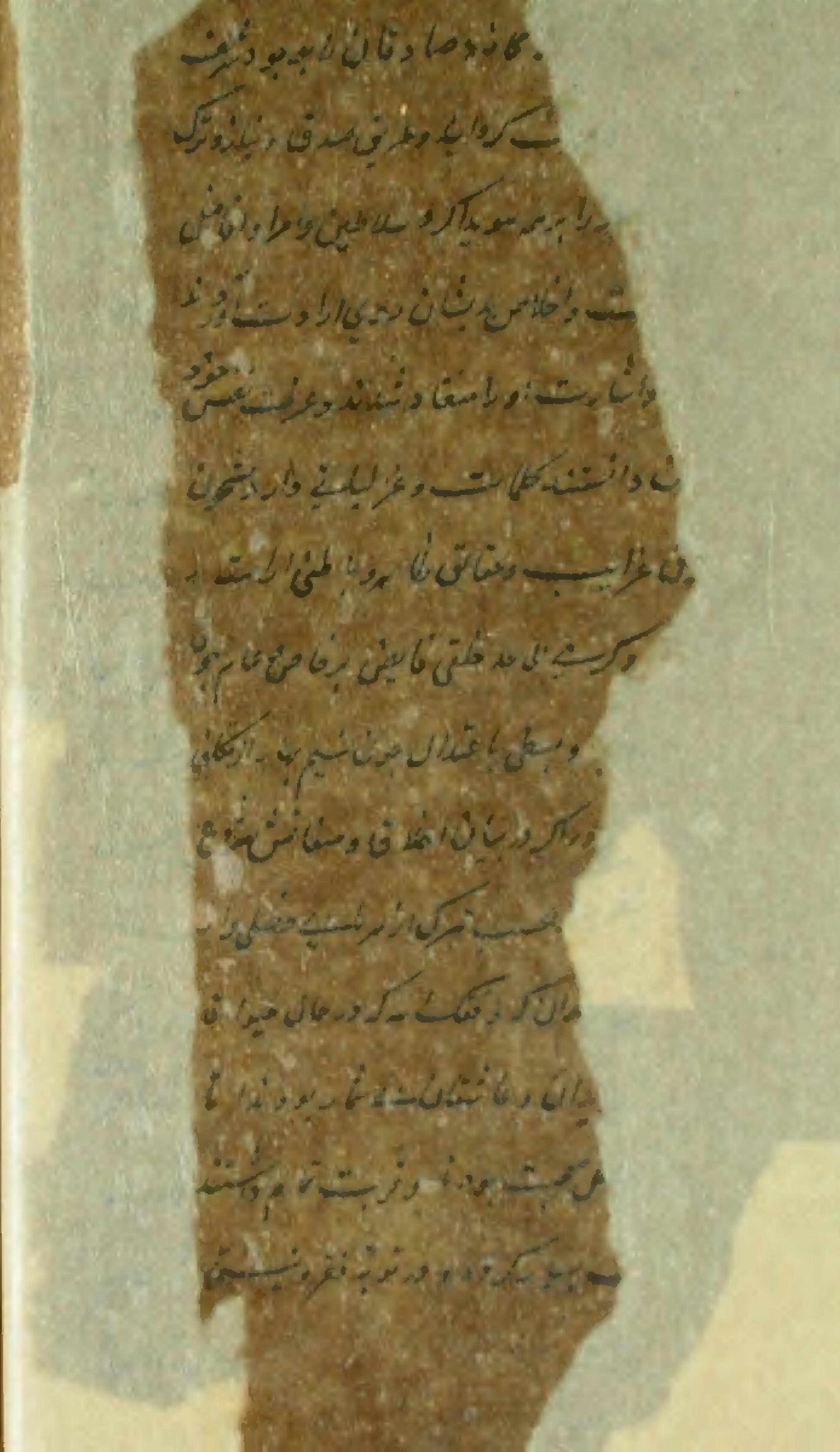

وصفا برگزیدی و بزمرهٔ صدیقان رسانیدی چنانکه

امروز مولانا و استاذنا و شیخنا سیح جمع عرفا واسطه

العقد تقیا شارح رموز دقیق و شارب سلسبیل

تحقیق ملکی الصفات مقبول الاولیا زبدة الازکیا

حسام الملة والدین حسین است المولوی المقیم بمحروسهٔ

ارزنجان مد الله ظلال برکته علی سایر المحبین که امروز

موسی وار ید بیضا و مسیح وار احیاء موتی وارد و در فنون

فضایل رسمی بی نظیر جهان و در حقایق و رقایق در

بحری بی پایان چلبی بغایة والی بی نهایة و همی

عالی طریقه و مشایخ ور زیده و کاس محبت و حقیقت

چشیده حضرت سلطان ولد بیش به عزه دربارهٔ

او عنایت و بسیار فرموده و در محروسه ارزنجان

کلی جان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازهٔ

عالی ارزانی داشته است هرگاه که عصافیر بال

بر سفینهٔ اقلام رکوب و بر صحیفهٔ سیمین قرطاس را

[illegible] سلطان مداد راه طراز کند و معانی سبع المثانی

با کلمات غریب و لالی عجیب مکلل کرده اند و حضرت

مقول روحانیان افتد باعث شگرف کرده و به

مستغان خدمت تشنه حقایق و معارف فقرا

[illegible] تعلیم بر همه بگذران آن بلاد روشن کرده و بر

[illegible] فقر در آورده و خلقهٔ اولیا در بر نموده است

والله اعلم بالصواب

سنه [illegible]